

# یادها و کلامها، و صیغت‌نامه‌های جانب‌اختگان در زندان‌های جمهوری اسلامی - ( دفتر دوم )

راه و یادشان گرامی باد!

به گرد همایی چهارم سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ -  
سوئد



گزارشگران

[www.gozareshtar.com](http://www.gozareshtar.com)

بهروز سورن

بهتر از من میدانی که تقریباً همه کسانی که از زندان آزاد می‌شوند، مشکلات جسمی دارند. معالجه و درمان گاه سالها طول می‌کشد. برخی سلامت گذشته شان را هرگز باز نمی‌یابند.

دوستی دارم که در زندان جمهوری اسلامی فلچ شد و اکنون بر صندلی چرخدار می‌نشیند. روحی قوی و جسمی ورزیده دارد. پیش از زندان سنگ - نورد بود.

پس از زندان چند سالی خانه نشین شد. بعد با اراده‌ای که کم نظری است و تحسین برانگیز، ساز ساختن آموخت و کار کرد. به خارج آمد.

ورزش را ادامه داد و اکنون قهرمانی است در مرتبه‌های بالا. سازهای غربی می‌سازد و نواختن ویلون می‌آموزد. روحیه او، خنده‌های همیشگی او، زبان زد است.

همیشه می‌خندد. اما فکر می‌کنم لحظه‌هایی دارد که هیچکدام از ما نمی‌بینیم.

نمیدانیم که چهره همیشه شاد و سرحال او در خلوت چگونه است؟ در خوابهایم هرگز او را نشسته بر صندلی چرخدار ندیده ام....

آه‌های طولانی و غم‌ش را تنها زمانی دیده ام که یاد دوستان اعدام شده اش را تازه می‌کند.

### فریده زبرجد - لفت لیبراری



کپی و انتشار این سلسله نوشتارها با ذکر منبع ( سایت گزارشگران ) آزاد است.

جهت تکمیل, تصحیح و نقد با آدرس زیر تماس حاصل نمائید.

[Sooren001@yahoo.de](mailto:Sooren001@yahoo.de)

توضیح:

جز مطالبی که با منبع گزارشگران مشخص شده است از ما نیست.

این امکان که به دلیل حجم زیاد مطالب دو دفتر منبعی ذکر نشده باشد, موجود است. به  
ما تذکر دهید!

با آرزوی رهانی تمامی زندانیان سیاسی عقیدتی

## یادشان، یاد باد!



زنده باد حافظه، زنده باد خاطره و زنده باد یاد سرفرازانی که جان دادند و سکوت نکردند، بازماندگان اما فراموشтан نخواهند کرد. از کنار یادهای تان، خاطرات تان و حماسه های تان بی تفاوت گذر نمی کنند و نخواهند کرد.

داد را می ستانند اگر چه راهی دشوار و ناهموار در پیش است.

فراموشtan نمی کنند، از یادتان نمی برند ای جان های شیفته تاریخ که **نه!** به دژخیمان و ره آوران مرگ و نیستی گفتید و چه **نه!** پر صلابت، رسا و زیبائی به برگ برگ تاریخ خونین آزادی خواهی مردم کشورمان افزودید.

بی شک زوزه های فراموش کنیم و ببخشیم یا فراموش نکنیم اما ببخشیم تلاشی است بیهوده و تداوم جنایات رفته را در خیال می پروراند.

عدالت جوئی و دادخواهی را پاس داریم!

بهروز سورن

.....

## مقتول (لعت آباد)



### حسن حسام

هنگام که غبار خاکستری سحر  
بر چهره‌ی خیس بنفسه زار می‌نشیند  
و عطر بی دریغ آفتاب پگاه  
کوچه‌های یخ زده را گرم می‌کند،  
زیر نگاه آن که در چارقد سیاه خود شکسته  
و شوق دیدارت را  
بر آستانه‌ی در نشسته است،  
می‌آیی!

هنگام که خیابان‌های خاموش این شب خوف  
در شعله‌ی فریادی گر می‌گیرد،  
و شطی از عشق و بهار نارنج  
خواب خوش سنجاقک‌های را می‌شکند،  
می‌آیی!

هنگام که بر می‌آشوبد خاک،

بی باک

در گام های معرض بر دگان کار،  
و کارخانه ها و مزروعه های میهن در بند  
در سرود دلکش آزادی  
نفس می کشند،  
می آیی!

می آیی،  
در هلهله ی هزاران مشت  
در رودخانه ای از آژیر کارخانه ها  
در هجوم رویش مزارع آزاد شده  
در سفره های پر از نان  
و بر تلی از حلبي آبادهای ویران

آهای!  
مقتول (لعت آباد)  
که دشنه ای در پشت

و زخمی درشت بر سینه داری!

می آیی

می آیی

می آیی

می آیی

با اولین جوانه ی آن طوفان بزرگ  
و عاشقانه می رقصی

در رقص شادمانه‌ی جنگل!

آهای!

مقتول لعنت آباد!

با اولین ورزش

با اولین جوانه

با اولین سرود،

می‌آیی!

می‌آیی

و تن پوش مشبکت

تا همیشه

پرچم ما خواهد بود.

از خوش‌های آواز حسن حسام

سایت گزارشگران

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

اسعد جانالی - وحدت کمونیستی - ۲۵ آبان سال ۱۳۶۰ در سن ۲۱ سالگی اعدام شد.



پدر، مادر، رفqa و دوستان عزیز:

اکنون که تا لحظاتی بعد بسوی جوخه اعدام میروم. اکنون که پس از مدتی کار و فعالیت و زنگی و آچه که بنظر خودم درست و صحیح بوده انجام داده و هیچگونه پشیمانی تا آخرین لحظه مرگ ندارم و به آرمان رحمتکشان، سوسیالیسم ایمان دارم. و ایمان دارم روزی بساط چپاولگران و و سرمایه داران برچیده خواهد شد.

به رفqa و دوستان عزیزم سلام میفرستم و میخواهم نسیم و سروه را خوب تربیت کنید. راه زندگی واقعی، راه رحمتکشان و راه سوسیالیسم است.

دیگر بیش از این کاری ندارم. خدا حافظ

اسعد جانالی

شب بیست و پنجم آبان ۱۳۶۰

زنده باد آزادی

زنده باد سوسیالیسم

مرگ بر آمریکا

مرگ بر ارجاع

<http://www.vahdatcommunisti.com/asad.pdf>

اکبر محمدی - سال ۱۳۸۵ در زندان کشته شد.



### آخرین نامه اکبر محمدی از درون زندان

مدت ۷ سال است که در اسارت هستم و انواع فشار های جسمی و روحی را طی این مدت تحمل کرده ام.

به دلیل قرار گرفتن زیر انواع شکنجه های قرون وسطایی در طی بازجویی های اولیه به انواع بیماریها از جمله دیسک کمر مبتلا شده ام که در نتیجه شدت گرفتن دیسک کمر مسئولین امنیتی از ترس اینکه این بیماری منجر به فلچ یا مرگ اینجانب گردد و رسوایی آن برفضاحت های پیشین آنها اضافه گردد و به خاطر آنکه مسئولیت آنچه بر سر من آورده اند گریبانگیرشان نشود، زیر عنوان [مرخصی نامحدود] مرا از زندان بیرون فرستادند.

در دوران مرخصی استعلامی برای معالجه بیماری ام به متخصصین مراجعه کردم اما اعلام کردند به علت تخلیه مایع نخاعی انجام این عمل در داخل کشور مقدور نیست و به ناچار کژدار و مریز این مدت را با مصرف دارو سپری کردم.

آقایان و قوی متوجه شدند هنوز زنده هستم در تاریخ ۱۹ تیرماه ۱۳۸۵ مجدداً مرا به زندان بازگرداندند.

ظرف یکماه گذشته که به زندان بازگشته ام، مراجعات مکررم به بهداری زندان برای ادامه مداوا بی نتیجه مانده و هر بار با جواب سر بالا و پرخاش و توهین رو برو شده ام.

از این رو اکنون که مسئولین مرگ با ذلت را برای من تدارک دیده اند، تصمیم دارم زیر بار ظلم و ذلت نروم و اگر قرار است در شرایط اسارت بمیرم، نوع مرگ خود و شرایط آن را خود تعیین کنم.

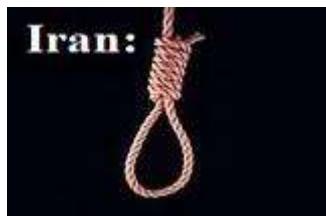
از این رو اعلام میدارم در صورتی که مسئولین مربوطه به خواست قانونی ام پاسخ ندهند، برای آزادی خود جهت مداوا و همچنین در اعتراض به نقض سیستماتیک حقوق بشر در حکومت جمهوری اسلامی و نیز برای آزادی کلیه زندانیان سیاسی از تاریخ اول مرداد ۱۳۸۵ به صورت نامحدود دست به اعتصاب غذا خواهم زد.

واضح است در صورت بروز هرگونه اتفاقی برای اینجانب مسئولیت مستقیم آن با سران حاکمیت است و آنان می بایست پاسخگو باشند.

اکبر محمدی - دانشجوی زندانی - متهم ردیف اول کوی دانشگاه تهران  
"



اسماعیل رودگریان - سازمان فدائیان اقلیت - دهه شصت زیر شکنجه کشته شد.



او را بمدت ۸ روز بدون وقفه به تخت بسته بودند و شکنجه می کردند و از آنجائی که در پاهایش جای سالمی نمانده بود و گوشت پاهایش فاسد شده بود و از بین رفته بود شروع کردند به زدن کابل به نوک انگشتان دستهایش. شب هم او را با دستبند به میله ها بستند که تا صبح روی پاهایش بایستد و در تمامی این مدت تنها زمانی که بیهوش می شد از درد و عذاب شکنجه رهانی می یافت.... در مورد رفیق اسماعیل به گفته خودش از وی رفقای کمیته مرکزی و مستوره احمدزاده را میخواستند.

در مقابل پیشنهاد دادم اطلاعات در ازای اعدام نشدن گفته بود که:

ارزیابی من این است که دروغ می گویند و من را اعدام خواهند کرد و فقط میخواهند از من استفاده کنند.....

با خنده گفت که: کور خوانده اند چنین کاری نمیتوانند بکنند.

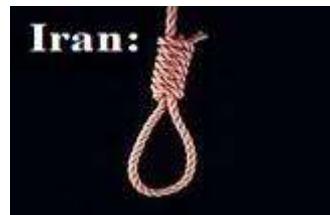
وی را بعد از اینکه حاضر نشده بود در دادگاه شرکت کند، به آمل منتقل می کنند. او را زیر شکنجه میبرند تا حدی که به مجبور می شوند به بهداری شهر منتقل کنند. از بهداری خبر میرسد که زیر شکنجه کور شده است و دیگر قادر به حرکت نیست.

وی زیر شکنجه جان می بازد

کار اقلیت شماره ۴۱۲

نقل به معنی از گزارشگران

## پیمان سبحانی کوچکترین جانباخته بهائی



### پیمان سبحانی یکی از کوچکترین شهدای بهایی بعد از انقلاب ایران

سال ۱۳۴۹ در یکی از شهرهای مرزی استان سیستان و بلوچستان به نام سراوان به دنیا آمد و در سال ۱۳۶۵ در سن ۱۵ سالگی در همان شهر به شهادت رسید او از طرف بیت العدل اعظم الهی کوچکترین شهید بهایی ایران بعد از انقلاب شناخته (پیمان سبحانی در فیس بوک) شد. روحش شاد و یادش گرامی

اسماعیل حبشی - جریان حرمتی پور - دهه شصت اعدام شد.



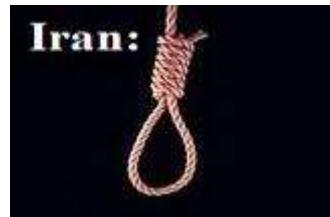
قطعی از وصیت او

در مراسم ختم من بجای خرما، انجیر تقسیم کنید

نقل قول از یکی از رفقایش

گزارشگران

توران ... - دهه شصت اعدام شد.



وقتی که برای اعدام صدایش زدند، بعد از ظهر بود . من کنار در دراز کشیده بودم. از پاسدار پرسید مرا برای بازجویی می برد. پاسدار با خنده گفت نه، امروز روز آخر عمرت است . توران که هیچ انتظار چنین پاسخی را نداشت رنگش پرید و زانوهایش چنان سست شد که هنگام رفتن به راه رو تعادلش را از دست داد و روی من افتاد. بلندش کردیم. چادرش را سرش کرد و رفت

خاطرات پروانه علیزاده

جمال چراغ ویسی - بھار سال ۱۳۶۹ اعدام شد.



۱۳۶۸ مه اول در سخنرانی متن

سال چهارم - شماره ۴۷ - خرداد ۱۳۹۶

متن سخنرانی  
رفیق چمال در  
هراسم اول مه  
۶۸ سنتدج

خواست ما کارگران چیست؟  
کنیم، و بهین دلیل از ساخت ۴ در  
لینیها نعمادی کارگر جمع شده‌اند که از

سالانگان بیکریم و مطالباتان را پیش کنیم، این خود برای ما مجموع عرضی است. مجموع عرضی عرضی برای ما ناشی از تهیت، ما در حق تکمیل کاری، در حق زیستگان در بیان خواهادهایمان مجموع داریم و به شیوه‌های ممتاز و بدلانی مخفیت دوست هم جمع می‌نماییم، و قدری نظر کارگران در کارگاهی با هم کار می‌کنند و با هم از سالانگان خود می‌گذرد. اگر با تهییک این طولت ها را معرف نکنیم، اگر

لیه مجمع عمومی آنها متفقین کارگاهها و کارگاهیان بزرگ نیست، ما نیز در کارگاهیان کوچک کوچک مجمع عمومی برگزار نماییم. همین مجمع عمومی را میتوان کارگاهیان کوچک و کارگاهیان بزرگ میتوان شکل شخصی از خدمه بودن کارگران پایش. به چه شرایطی؟

مجمع عمومی همچنان که بدورو هم مجمع شدالم و پیشنهادی باشد از روز اول ماه ۱۶ تیر میباشد. و این روز را به پذیرش یوران او استخراج از معدن ایجاد کنند. همین مجمع عمومی کوچک وجود دارد، از مالکانی و مسکونی استخراج از معدن ایجاد کنند. همین مجمع عمومی همچنان که بدورو هم مجمع شدالم و پیشنهادی باشد از روز اول ماه ۱۶ تیر میباشد. و این روز را به پذیرش یوران او استخراج از معدن ایجاد کنند. همین مجمع عمومی کوچک وجود دارد، از مالکانی و مسکونی استخراج از معدن ایجاد کنند.

رفاقت کارگر کارکرده، امروز روز  
باشیان کارگر و چشم چهانی خودمان است.  
شون روز کارگر پویه، ماه پیروز پاد  
خانلخوار که رفین میری نیزه اندام  
فرار دید که رفیق در باره موضع  
موضع صفتی داشتند، موضع عضوی با خود  
ناداد، پس اینکه امروز دوز آپانی کارگر کار  
دیدند و مر جمع شدند و موضع عضوی با  
شد و گشتوں کلهم، موضع عضوی با  
حریف ساده، پعنی جمع شن العادی کارگر  
درین و مکان مشخص که روی شمشکی  
خشش که تلاع تهیی شد و پا چین  
بتوشند به پشت بکرته و تسمی بکرته و  
تجهیز درست برستند. انسان مجموعه  
بنشانست، پعنی در ایشان و غر جمع  
آن انسانها بدور هم است که آنها  
توانند یا زانی را پراورند. آنند مثلاً  
گز ایشانیج به زان درازدند باید بدور  
موضع عضوی و درست درست مه بکاراند  
آنوند نانی را همه آنند و اگر رفین  
ست همه با هم و نه کار را می بشنند.  
موضع عضوی ما کارگری باشد سریانی  
و امام پاشد عین کرگن حق و حقوقان

## حسن صدیقی - دهه شصت اعدام شد.



زندانی مجرب و مقاوم که از شکنجه ساواک جان سالم بدر برده بود و نامش را به شکنجه گران نگفته بود ... و نیمی از عمر خود ( ۱۴ سال ) را در زندان های شاه و خمینی سپری کرده بود، در زندان با خوردن داروی نظافت خود را کشت.

پس از اقدام به خودکشی:

درباره کتاب پرسیدم

گفت: کتاب مورد علاقه ام نیست. چیزی برای خواندن پیدا نکردم  
رنگش به تیرگی میزد. حالش خوب نبود.

پرسیدم مریضی؟

پاسخ داد نه چیزیم نیست.

صبح فردا شنیدم حسن به سختی بیمار است. حتی نمیتواند نفس بکشد.... به درمانگاه منتقل شد.  
کردیم.... لحظه هائی بعد درگذشت.

**خاطرات رضا غفاری**

سعید سلطانپور سازمان فدائی - ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ تیرباران شد



یکی از زندانیان آن سال شرح می‌دهد که:

"سوری" که از نامدارترین پاسداران اوین بود و خودش شاهد شکنجه‌ی سعید بود و در این کار "مشارکت داشت برای عده‌ای ازما نقل کرد که:

در بند ۲۰۹، یک دست سعید را به لوله‌ی شوفاژ و دست دیگرش را به دستگیره‌ی فلزی در سلوو  
بسته بودند.

با باز و بسته کردن مکرر در فلزی او را تعزیر کردند و در همین جریان، یکی از بازوهاش را  
شکستند.

سعید سلطانپور این شکنجه را هم تحمل می‌کند و دم برنمی‌آورد. او را در غروب روز ۳۱ خرداد  
۱۳۶۰ تیرباران می‌کنند.

مهناز متین و ناصر مهاجر - و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند

## شیرین علم هولی

تکمیلی



رسم است وقتی می خواهند کسی را اعدام کنند، شب قبل به او اطلاع می دهند تا وصیت کند و با خانواده اش خداحافظی؛ اما ساعت ده شب، وقتی سراغ شیرین رفتند به او گفتند: «بیا بیرون نام پدرت را اشتباه گفته ای.» شیرین مشکوک شده بود، اما تا پا را بیرون گذاشت درها را پشت سر او قفل کردند و او را کشان کشان برند.

شیرین نمی خواست برود. میخواست حداقل به او بگویند چرا و به کجاش می بردند. چرا حتی به او مهلت نمی دهند مقتنه زندان را بر سر کند؟ چرا او را با بلوز و شلوار، بدون مانتو و روسری ...برندند؟

و روز بعد زندانیان بند پایین، از ضجه های زنی حکایت کردند که فریاد میزد: «من که در دستان شما بگذارید برای آخرين بار با دوستانم خدا حافظی کنم . هستم بگذارید حداقل با خانواده ام خداحافظی کنم من که نمیتوانم فرار کنم . اما بگذارید محض رضای خدا برای آخرين بار صدای مادرم را بشنوم و

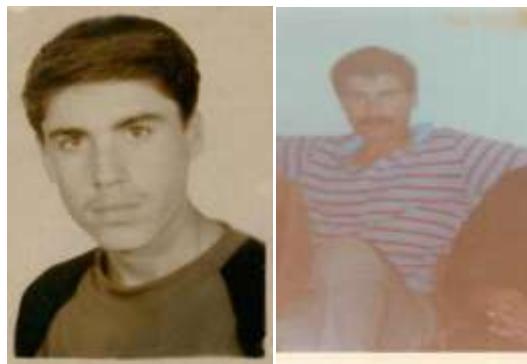
...

**سایت روز - روایتی از فرشته قاضی**

## عبدالله فتحی (عبد) - ۱۹ آذر ۱۳۶۸ اعدام شد



خلاصه ای از یک زندگی خلاصه !



عکس مربوط به پیش از دستگیری است.

پدر : یدالله (مشگین شهر)

مادر: آراسته (اردبیل)

تاریخ تولد : ۱۴ آذر ماه ۱۳۴۶

محل تولد : رشت

ش.ش : ۲۷۳۶۵

صادره از : حوزه‌ی یک رشت

سرچشمه‌های فکری : مطالعه‌ی آثار شریعتی و تنفس در فضای سیاسی خانواده

فعالیت ها : در سال ۱۳۶۲ با تشکیل گروهی از دوستان و هم باشگاهیهایش ضمن مطالعات جمعی به سلسله فعالیت های تبلیغی دست میزند . ( برادرش - وزیر - پیش از این و در بهمن ماه ۶۱ دستگیر و در زندان اوین بسربمیرد )

### رویدادهای مهم زندگی :

- در نیمه ای دوم سال ۶۲ دستگیر و تا نیمه ای اول ۶۳ در زندان سپاه پاسدارن رشت در حبس بسر میبرد . با سپری شدن بیش از شش ماه و عدم اثبات اتهامات ، با سپردن وثیقه آزاد میشود . بلافصله و در کمتر از یکماه از کشور خارج و در عراق به مجاهدین میپیوندد . وثیقه ضبط میشود و خانواده بنناچاربا پرداخت معادل نقدی آن ، وثیقه را که متعلق به آشنائی بود ، آزاد و به وی تحويل میدهد .
- در صفوف مجاهدین با « حفظ مواضع ایدنولوژیک » وارد و به فعالیت میپردازد . ( نیروهای دیگری از « خط شریعتی » به همین ترتیب و به شرط حفظ عقائد ایدنولوژیک به صفوف مجاهدین پیوسته بوده اند که بنا به گزارش هایی تعدادشان تا سال ۶۴ به حدود ۳۵ تن میرسیده است ) .
- بسرعت رشد میکند . ( اسم مستعار وی یاسر بوده است ) در جریان یک عملیات سنگین از ناحیه سینه ( با گلوله ) و از ناحیه ران ( با ترکش خمپاره ) بشدت مجروح میشود .
- بدنبال انقلاب ایدنولوژیک مجاهدین در سال ۶۴ وزاویه و برخورد این جریان با چپ - اعم از چپ مذهبی ( طیف خط شریعتی ) و جریانات مارکسیستی - ؛ عباد از منتقدین آن رویداد بوده و با آن مرزباندی میکند . به همین مناسبت سه ماه زندانی میشود !
- پس از سه ماه ، مسعود رجوی با وی دیدار و گفتگو و از وی دعوت به همکاری مجدد و بازگشت به مجاهدین میکند . عباد این پیشنهاد را رد میکند و بزودی از مجاهدین بطور قطعی جدا میشود .
- در اسفند ماه ۱۳۶۷ ( سالها پیش از طرح « رجعت » زنده یاد مجید شریف و باز گشت او به کشور ) عباد از یکی از پایگاههای حزب دمکرات کردستان که وی بصورت « میهمان » در آنجا میزیسته است خارج و به ایران باز میگردد .
- حزب دمکرات تلاش کرده تا وی را از این تصمیم منصرف سازد . اما در نهایت مقادیری پول و یک اسلحه ای کمری جهت دفاع شخصی در اختیار وی قرار میدهد .
- ورود وی به ایران از مبادی رسمی - نظیر سفارت و غیره - نبوده است . در مسیر راه و سفر با اتوبوس و پیش از رسیدن به پست بازرگانی در فرستی مناسب ، اسلحه ای کمری اش را به رودحانه میسپارد .
- در رشت بصورت مخفیانه مستقر میشود . بلافصله کتابهای زیادی از جمله کلیه ای آثار منتشره ای شریعتی را تهیه و به صورت هدفمند و سیستماتیک به بازبینی و بازنگری و مطالعه میپردازد .
- بنا به توصیه ای قاطع و مؤکد وزیر - در ملاقاتی در زندان !!! - مبنی برخروج « فوری » از کشور ، میپذیرد که راههای خروج را بررسی نماید ، اما در این فاصله دوستان و خانواده در پی آن بوده اند که با اخذ دفتر چهء اعزام به خدمت سربازی شرائط را برای زندگی عادی وی فراهم آورند .
- هفده روز پس از ورود به ایران ، بی تاب از دیدار مادر به خانه ای پدری میرود ! در عکسی که از وی بجای مانده شدت نگرانی و اندوه در چهره ای پدر و مادر ، نمایان است .

- در بازگشت از خانه‌ی پدری و در محله‌ی ژاندارمری رشت مورد شناسانی سه تن از حزب‌الله‌های محل قرار گرفته و مورد حمله‌ی آنها قرار می‌گیرد و پس از درگیری و فرار در فاصله‌ای نه چندان دور بدست نیروهای سپاه پاسداران دستگیر می‌شود.

### زندان و شهادت:

- دو ماه در زندان نیروی دریایی رشت و در سلول انفرادی و بدون ملاقات و تحت شکنجه‌های بشدت سیعاه قرار می‌گیرد.

- سپس به زندانی در تهران (اوین؟! کمیته‌ی مشترک؟!) انتقال و در آنجا مجدداً مورد بازجوئی و شکنجه (بدون ملاقات و همچنان در سلول انفرادی) قرار می‌گیرد.

- چهار ماه بعد به زندان نیروی دریایی رشت عودت داده می‌شود. اما همچنان بدون ملاقات و در سلول انفرادی و بدور از هر زندانی دیگری نگهداری می‌شود.

- در آذر ماه ۱۳۶۸ به خانواده اطلاع میدهد که میتوانند به ملاقات وی بروند. کلیه‌ی اعضای موجود خانواده برای نخستین بار از دستگیری وی و پس از هشت ماه موفق به دیدار وی - البته از پشت توری و با فاصله - می‌گردند.

- اجازه میدهد که مقادیری میوه و خوراکی و... - از طریق زندانیان - به وی تحويل دهد.

- کمتر از یک هفته بعد تلفنی از پدر میخواهد که - به تنها - برای موضوعی به زندان مراجعه کند. در زندان وی را به ملاقات عباد - باز هم از پشت توری و با فاصله - میبرند.

- پدر از این ملاقات و نحوه‌ی آن مشوش و نگران می‌شود. عباد دلداری میدهد.

- فردای آن روز به پدر اطلاع میدهد که برای تحويل وسایل شخصی عباد به دفتر زندان مراجعه کند!

- پدر با اصرار و سماجت تا سر حد مرگ! از خداوری جلا - دادستان دادگاه انقلاب رشت - میخواهد که جنازه فرزنش را تحويل دهد. خداوری که اینبار میبیند جنازه‌ی دیگری دارد روی دستش میماند، با اخذ تعهدی مبنی بر: عدم تشییع جنازه، عدم برگزاری مراسم، عدم نگارش هرگونه مطلبی برروی سنگ مزار جز «تاریخ تولد و وفات»، با تحويل جنازه به خانواده موافقت می‌کند.

- برخلاف تعهد، مراسم بزرگی برگزار می‌شود. اما پاسداران مسلح سرو ته کوچه صفت کشیده‌اند و شرائط رعب‌آوری ایجاد کرده‌اند.

- تشییع جنازه‌ای صورت نمی‌گیرد اما در گورستان «تازه آباد» رشت از غسالخانه تا آرامگاهش در حالی که پاسداران مسلح اطراف را گرفته‌اند، تشییع می‌شود.

- رعب و وحشت چنان کرده است که برخی از «خویشان» دور را نسبت به شرکت در مراسم، محتاط و بحرذرکرده است درحالی که «علت اعدام» وی موجب گردیده تا عده‌ای از دوستان و آشنایان، بدون نسبت خویشاوندی؛ شجاعانه به هم‌لی در مراسم تشییع شرکت و تابوت را بر دوش خود حمل کنند! بنا به توصیه‌ی وزیر از زندان، از نوشتن صرفًا «تاریخ تولد، تاریخ وفات»، بجای مشخصهء هویت او بر سنگ مزارش، صرفنظر و تا فراهم شدن شرایط مناسب برای نصب سنگ مزار مناسب، خودداری می‌شود.

- سالها بعد با در معرض تخریب بودن بنن اولیه روی مزار ، سنگ مزاری تهیه و نصب میگردد . آرامگاه وی واقع در گورستان «تازه آبد» ، ودر ایوان ۴ ردیف ۱ ودر فاصله ی هفتاد الی صد مترا با گورهای دسته جمعی جاتباختگان قتل عام شصت و هفت قرار دارد .

### تلاش جنایتکاران برای از بین بردن مدارک اعدام

- در سال ۱۳۷۶ اطلاعات رشت با «دعوت» از پدر به اطلاعات ، از وی میخواهد که مدارک ارائه شده به وی در باره ای عباد به هنگام تحويل جنازه شامل : جواز دفن و قطعه آرامگاه و صیت نامه و گزارش پزشکی قانونی مبنی بر «اعدام» وی را به آنان تحويل دهد ، زیرا «اشتباه ای صورت گرفته و میخواهیم برطرف کنیم!» .

یک هفته بعد مجددا پدر را به اداره ای اطلاعات رشت «خواستند». زیرا مدارک را تحويل نداده بود . : « پیدا نکردم ! نمیدانم کجاست ! ».

دو هفته بعد پدر را به اطلاعات «می بردند!» و اینبار تهدید و برخورد های زننده و تند و توأم با اهانت که «باید» مدارک خواسته شده را تحويل نماید . پیر مرد را چشم بسته و سرپا نگه میدارند . چشم بسته از پله هایی بالا پانین میبرند . دچار اختناق ناشی از آسم میشود .

سر انجام فردای آن روز رونوشت مدارک با ذکر اینکه «فقط اینها را لابلای کتاب و دفتر ها پیدا کردم» از وزیر گرفته و به اطلاعات تحويل داده میشود.

- در اسفند ماه سال ۸۴ در جریان بازداشت و بازجوئی وزیر بمناسبت انتشار مقاله ای فلسفی (!) از او در یک ماهنامه ، به وی در حضور خانواده و در خانه اش بشدت هشدار میدهند که : « کی گفته ما عباد رو اعدام کردیم ؟ مدرک داری؟! دیگه هیچ وقت و هیچ جایی این حرفو تکرار نکنی ها ! داریم بہت هشدار می دیم ! ».

- یکماه بعد اما ، در جریان یک احضاریه به اطلاعات رشت ، یکی از مسئولین اطلاعات گیلان که خود را « مسئول [تظاهرت بر وضعیت و حرکات] زندانیان سابق در گیلان » مینامید به وی گفت :

« من خیلی ها رو اعدام کردم ، (وبلافاصله اصلاح کرد) یعنی در مراسم اعدامشون بودم . در جریان اعدام عباد هم بودم . کاغذ وصیتname شو من بهش اون شب دادم . اما هیچوقت در مورد هیچ کس ... این تنها کسی بود که من از اعدامش واقعاً دلم سوخت ! اینقدر این پاک و صادق و خالص بود »!

### شکنجه در شب اعدام :

عبدالله ، شب قبل از اعدام ، بطور قطع و یقین ، مورد شکنجه قرار گرفته است . آثار شکنجه ای تازه بر بدنش نمایان بوده و برخی از شاهدان این موضوع هنوز و تا تاریخ نگارش این متن در قید حیات اند .

بنا بر تجربیات مربوط به زندانهای «جمهوری اسلامی» ، به احتمال قریب به یقین ، علت اینگونه شکنجه ها علاوه بر انتقامگوئی ، تنها میتوانسته بمنظور واداشتن زندانی به مصاحبه و انزجار نامه نویسی بوده باشد زیرا در این مرحله ، اخذ اطلاعات معمولاً بی معنی است .

در اینصورت با توجه به حساسیت رژیم در زمان مورد بحث به مجاهدین ؛ این انزجار نامه و مصاحبه میباشد این مدت این جریان سیاسی را هدف میگرفته است .

کینه توزی های بعدی اطلاعات و تلاش های آنان برای زدودن اثار جنایت بدارآویختن عباد و ... بینگر آنست که در این مقصود خود زیونانه شکست خورده اند .

عبدالله ، شکنجهء دژخیم را بجان خرید و تسلیم خواست او نشد و هیچ «مصطفی» ای را نپذیرفت  
و حسرت کمترین تسلیم را بر دل جلاد نهاد ! :

ما از آن شیر دلانم که پیش از اعدام  
آخرین برگه‌ی جلد به تسخیر گیرند  
تا سحرگاه به جان ضربه‌ی شلاق خرند  
واپسین دم به وفا زمزمه از سر گیرند(۱)

عبدالله فتحی ، بدینسان تا آخرین دم زندگانی ، به آزادی و برابری - که آرمانش بود - ، وفادار ماند و  
بر «آخرین سگوی پیمان» این وفاداری در نوزدهم آذر ماه ۱۳۶۸ سرافرازانه پای نهاد و به سر ، فرا  
رفت!

بر سنگ مزار مادرش که در پنجاه یک سالگی تحمل ده سال زندان وزیر و یازده ماه زندان فتح الله و  
هجرت و دوری میمنت و شش ماه زندان عباد و نه ماه زندان انفرادی اخیر او و سر انجام این داغ جگر  
سوز اعدام جوانی که او سخت «بی‌گناه» اش میدانست ، از پای در آورده بودش و هر روز با گوش دادن  
به «بیداد» شجربیان نه تنها نمیتوانست که نمیخواست این بیداد رفته بر خویش را فراموش کند ، و سر  
انجام در هم در آن سن و سال و در کمتر از چهار سال پس از عبدالله ، در هوای دیدار جگر گوشه اش از  
این خاکدان پرکشید ، نوشته اند :

جادا نند و دیر می‌پایند  
مادرانی که شیر می‌زایند(۲)

### مزارنامه

سر از بالین برآور ای ، به راه دادها رفته  
بگو بر جسم و بر جانت ، چه سان بیدادها رفته  
چه کردند آن سیه کاران ، چنان برجسم و بر جانت  
که پیشش شمه‌ای هست آن چه بر فرهادها رفته  
اسیری همچو بازی تو ، در این ره پاک بازی تو  
یکی آن سر فرازی تو ، که با سردادها رفته  
تو از یک نسل ایمانی ، و میدانی که می‌مانی (۳)  
نه از وارق‌نگانی چون : حسی با بادها رفته  
تو دیدی رفت بیدادی ، صلا از سینه سردادی  
شده خود عین فریادی ، که با فریادها رفته  
تو رفتی رفت بنیادم ، نخواهد رفت از یادم  
که بر تاریخ این آدم ، چه از جلادها رفته  
شهاب شامگاهی تو ، شهید صحباگاهی تو  
شاری یک نگاهی تو ، به بادا بادها رفته  
طلوع کوتاهی بودی ، دمی اما نیاسودی  
تو آن سرو وفا بودی ، که با شمشادها رفته  
فراقت سینه می‌سوزد چنان سخت ای عبدالله  
که اندوه و غم و درد وزیر از یادها رفته

نام و یادش گرامی باد !

**پی نوشت ها :**

۱- از قطعه شعر : ما از آن داشدگانیم که دلبر گیرند ... (رهیاب)

۲- رهیاب

۳- از دفتر حاوی یادداشتهای او که بنا بدلا لای امنیتی در جریان دستگیری اش ، توسط خانواده از بین رفته ، تنها این بیت از حافظ به قلم عباد بر روی داخلی جلدش بجای مانده که :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

این دفتر در صورت سالم ماندن میتوانست اطلاعات دقیقی درباره‌ی بسیاری از فعالیت‌ها و رویدادهای زندگی و دیدگاههای عباد در اختیار ما بگذارد زیرا بنا به تأثید یکی از نزدیکانی که متن آن را پیش از آنکه از بین برند بصورتی سریع دیده و خوانده بود ، شرح فعالیت‌ها و دیدگاهها و آنچه بر او گذشته ؛ بوده است

**وصیت‌نامه عباد**

پدر و مادر عزیزم می خواهم از حضور شما مرخص شوم .... خط خورده‌ی ... فقط خواهشی که از شما دارم .... نا خوانا .... و زندگی خود را نیز تلف نکنید و از حضور برادرانم و خواهران و برادرزاده هایم خدا حافظی می‌کنم ..... خط خورده‌ی ..... و از برادرم وزیر نیز خداحافظی می‌کنم و دیدارمان را به قیامت احاله می‌دهم ..... امیدوارم به فکر من نیفتید

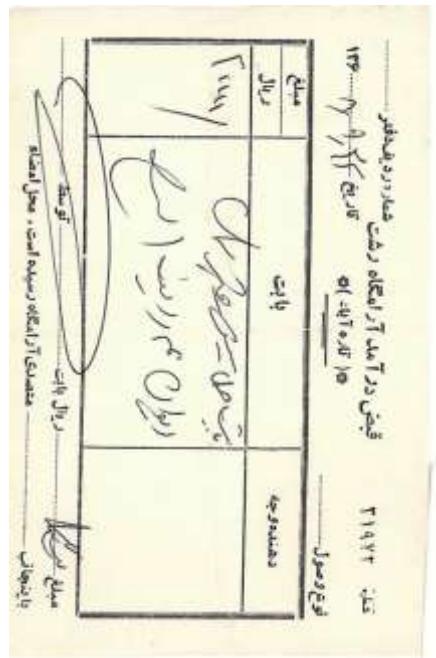
**با آرزوی خوشی شما در زندگی**

هر چه وسایلی دارم به پدر و مادرم بدهید از جمله ساعت، عینک، پیراهن و شلوار و غیره

**عبدالله فتحی**

**سند دولتی فوت (اعدام)**





گزارشگران

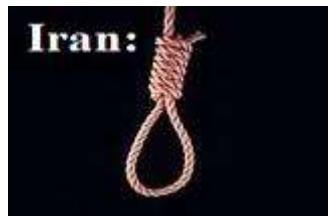
علی اکبر سعیدی - سهند - اوائل دهه شصت در اصفهان اعدام شد.



او انسانی والا و سراسر از باورهای انسانی بود که چند روز پس از دیدن طفل نوزادش اعدام شد. در روزهای آخر زندگی اش در بند ۳ زندان دستگرد مرتب با همیندان قدم در هواخوری قدم میزد گفتگوهایش در زندان جز در رابطه با راههای سازمانیابی کارگران نبود. جلادان رژیم و پیام آوران مرگ شبانه علی را از میان دوستانش ربودند و به کام مرگ فرستادند. پس از دیدار فرزندش از خوشحالی در پوست و کالبد شکنجه دیده اش نمی گنجید.

سیما شکنجه - بهروز سورن

صابر احمدیان سرابی - ۲۰ خرداد سال ۱۳۶۲ زیر شکنجه کشته شد.



یکی از مطلعین می‌گوید: "شب ۲۰ خرداد سال ۱۳۶۲ از بیمارستان سراب آمبولانس خواستند. آقای ... رفت. بعد از مدت کوتاهی او را بی هوش به بیمارستان برگردانند و مرا با آمبولانس فرستادند.

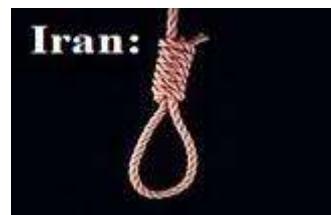
من به مقر سپاه پاسداران که قبلاً دفتر حزب رستاخیز بود، رفتم. از قسمت اطلاعات مرا به داخل سلول بردنده و من جسد کبود و ورم کرده صابر را شناختم. دست و پاهای صابر شکسته بود و تمام بدنش کبود و خونین بود. من بی اختیار گریه کردم؛ زیرا صابر و پدرش را می‌شناختم.

آدم‌های شریف و رحمتکشی بودند. جسد آش‌ولاش صابر را پشت آمبولانس گذاشتیم و ساعت ۳ نصف شب به قبرستان جدیدی که کورپیزخانه (کوره‌لر) بود، بردیم.

شیخ عباس هم به همراه ما آمده بود. جسد صابر را در چاله‌ای انداخت و دستور داد که خاک روی جسد بریزند و به من تهدیدآمیز تاکید کرد که اسرار مگر را به کسی نگوییم

**مجتبی آگاه – اخبار روز**

غلامحسین مریخی - سازمان مجاهدین - اعدام شد



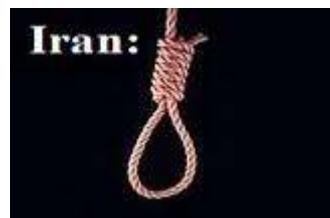
غلامحسین مریخی گویا برای عروسی میرود

لبخند زنان گفت:

ما باید به مفهوم تکامل پاسخ بدھیم، مرگ ادامه زندگی در مداری کیفی تر است، ما جهان را هدفدار  
میدانیم ....

خاطرات مهران آذرنگ - دیدگاه

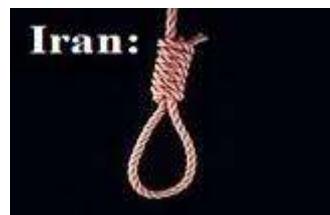
محمد فیروزی - سازمان فدائی - مهرماه سال ۱۳۶۰ در بندر عباس به جوخه اعدام سپرده شد.



او خود در دقایق انتقال از بند مجرد زندان قزلحصار، با صدای بلند و صورتی خندان و پرشور، به زندانیان دیگر گفته بود، "در لحظه اعدام، سرود انترناسیونال را خواهم "اخواند"

اکبر تک دهقان - سایت دیدگاه

محمود مستعan – سازمان فدائیان اقلیت – اوائل دهه شصت در اصفهان اعدام شد.



### محمود مستعan هم سلوی دوران بازجوئی زندان سپاه اصفهان

محمود فشار زیادی را متحمل می شد. زندانیان و مسئولین زندان دستگرد حساسیت شدیدی نسبت به او داشتند و همه جا زیر نظر بود. حکم اعدام محمود برای تائید به تهران فرستاده شده بود و به این دلیل فشار روحی مضاعفی بر او وارد می شد.

اغلب به تنهائی در هواخوری قدم میزد و در هواخوری نیز ورزش انفرادی می کرد.

محمود نیز که تازگی صاحب فرزندی شده بود، پس از ملاقات با خانواده شب هنگام در حالیکه معذوبی از زندانیان موفق به خداحافظی و روبوسی با او شدند با روحیه ای بسیار عالی و ورای انتظار همه ما را بدرود گفت

بهروز سورن – سیمای شکنجه

محسن فاضل - سازمان پیکار - ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ اعدام شد.



در یادداشت‌های روزانه‌ی زندانش که در نوع خود بی‌نظیر است، می‌نویسد:

..."بازجو اعلامیه‌ی حمایت پیکار از من را نشان داد و قسمت‌هایی از آن را خواند... بعد خواست که مصاحبه کنم و تکذیب کنم... گفتم این کار را نمی‌کنم. خواست که بگوییم راجع به شکنجه، پیکار دروغ می‌گوید. گفتم نمی‌کنم... بازجو گفت... من چیزهایی که راجع به شما می‌خواستم از طریق دیگر اقدام کردم و گیر آورده‌ام. دیگر با شما کاری ندارم"

مهناز متین و ناصر مهاجر - و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند

## الله قلی جهانگیری - دهه شصت کشته شد



او وقتی هنوز در زندان بود ، به یاری همزمانش خانه ای را در بیرون [در محله باع ارم شیراز] برای پذیرانی از همه زندانیان سیاسی مهیا نمود ، تا زندانیان عادل آباد که به دست مردم از بند رها شده بودند ، تا آمدن خانواده هایشان از شهرستان و ... جا و مکان داشته باشد .  
الله قلی در اعتصابات و اعتراضات زندان ، نقش فعال داشته و به همین دلیل او را از زندان اصفهان به اهواز و از آنجا به برازجان و نهایتاً شیراز تبعید میکنند .



[http://www.gozarehgar.com/10.html?tx\\_ttnews\[tt\\_news\]=14677&tx\\_ttnews\[backPid\]=23&cHash=6247ea54ad462173d52d87b78fa5aa1a](http://www.gozarehgar.com/10.html?tx_ttnews[tt_news]=14677&tx_ttnews[backPid]=23&cHash=6247ea54ad462173d52d87b78fa5aa1a)

حمید ..... وحدت کمونیستی - دهه ٦٠ اعدام شد.

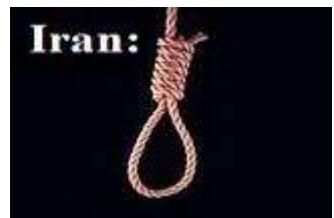


آخرین جمله وصیت نامه اش

..... ضمنا ۱۵ تومان وجه نقد دارم که پس از مرگم با آن کتابهای صمد بهرنگی را بخیرد و در بین مردم پخش کنید.

<http://www.vahdatcommunisti.com/hamid.pdf>

حمید چهل پلی زاده - سازمان پیکار - دهم دیماه ۱۳۶۰ تیرباران شد.



از آخرین کلامها در پاسخ به پیشنهاد توبه کردن و نرفتن به جهنم:

من به بهشت و جهنم تان باور ندارم

حمید جهانیان - سازمان مجاهدین - سال ۱۳۶۰ در اصفهان اعدام شد.



آخرین دیوار نوشته او در سلول انفرادی زندان سپاه اصفهان

آخرین ساعات عمر

بای ذنب قتلت - به کدامین گناه کشته شدی

حمید جهانیان

۱۳۶۰/۶/۱۶

خاطرات زندان حمید دوستی

[http://www.gozareshtar.com/10.html?&tx\\_ttnews\[tt\\_news\]=14625&tx\\_ttnews\[backPid\]=23&cHash=7c789ddb4463cff1a9105b559c8a1d37](http://www.gozareshtar.com/10.html?&tx_ttnews[tt_news]=14625&tx_ttnews[backPid]=23&cHash=7c789ddb4463cff1a9105b559c8a1d37)

شهلا کعبی - ۵ شهریور ۱۳۵۹ در سندج تیرباران شد.



اتهام: مداوای ضد انقلاب و مفسد فی الارض - شغل پرستار

بنا بر اظهارات یکی از همبدان خاتم کعبی به اقوام ایشان، حاکم شرع شبانه در پادگان سندج حکم نزدیکی سحر، حکم اعدام در همان پادگان به اجرا درآمد. اعدام دسته جمعی زندانیان را صادر کرد. یکی از زندانیان حاضر در محل اعدام خاتم کعبی را این چنین توصیف میکند:

زندانیان نسرین و خواهر بزرگترش شهلا را بدون هیچ سوال و جوابی از بند زندان بیرون میبرد. دو "خواهر با دستان بسته و در کنار هم پشت به دیوار می ایستند. پاسداری دو تکه پارچه سیاه رنگ را نسرین مخالفت میکند و چشم بند نمیخواهد. برای بستن چشمان این نفر میاورد

شهلا خواهر بزرگتر چشم بند را میپنیرد و در جواب خنده تحقیر آمیز پاسدار که "تو میترسی، ها؟" در اینجا نسرین هم خواهان چشم بند میگوید البته که نه، فقط نمیخواهم شاهد مرگ خواهرم باشم "میشود"

کتاب زندان - ناصر مهاجر

بنیاد برومند

## شهره شانه چی: سازمان راه کارگر - اعدام شد - تکمیلی

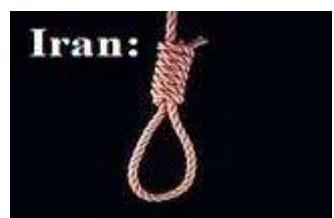


شهره بعد از برگشتن از دادگاه تعریف گرده بود: «قاضی نام و نام پدرم را پرسید. بعد از بازجویی من سوال کرد که آیا این باید کشته شود؛ بازجو که حالا در نقش دادستان بازی می‌کرد و با شکنجه از من اعتراف گرفت بود کفت «بله حاج آقا» بعد قاضی رو به من کرد و گفت کم شو! «نمی‌خواهم بیش از این پیش رویم بایستی». به سلوی آمد و اثاثیه اش را جمع کرد. ماجرا را برای هم سلوی ها کفت.

بعد برداشت تیربارانش گردید!

خاطرات رضا غفاری

عباس رئیسی - سازمان پیکار - نهم شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت اعدام شد.

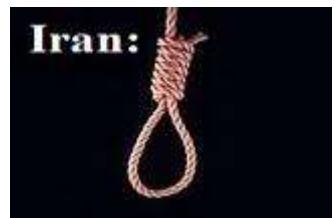


آخرین جمله ها قبل از رفتن به بیرون بند و بیدادگاه هیئت مرگ:

من میدانم برای چه بچه ها را می بردند. من از تمامی اعتقاداتم دفاع کرده ، مرگ را خواهم پذیرفت.

تكميلى

محمد علی پژمان - سازمان پیکار - سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



وقتی او را از بهداری بر میگردانند میگوید:

مرا برای کشتن پروار کرده اند.

نیلوفر تشید - ۱۶ ساله - ۲۹ شهریور سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



می خوام اینقدر نگاهت کنم تا چشمها م از تو پر شه "؛ اگه از نگاه کردنم ناراحت میشی ببخشید ، ولی میخام چشام از تو پر شه. و بعد ساعت برادرش رو که به دستش بسته یود باز کرد و به من یادگاری داد که نگه دارم.

دو روز بعد که بردنش بازجویی، چند ساعت بعد از رفتنش ، زهرا موسوی تبریزی (برادرزاده موسوی تبریزی که الان اصلاح طلبی اش همه رو کشته) در بند رو باز کرد، یک تکه روزنامه انداخت توی بند با چادر نیلوفر و با تمسخر گفت:

"رفیقتون وصیت کرد که نماینده بند به جای اون صورت تمام بچه ها را ببوسه و خداداعظی کنه" و بعد در و بست و رفت.

بعد از ۲۵ سال نمی دونم باید خوشحال باشم از اینکه یک دختر ۱۶ ساله به هنگام مرگ آرزو می کرد هنوز ساعتش پیش منه و روی تاریخ ۲۹ که چشماش از من پر بشه یا باید از فرط اندوه بمیرم مهتاب - پ : شهریور متوقف مونده. خاطره ای از

توضیح: نیلوفر تشید خواهر علیرضا تشید از زندانیان سیاسی سابق و از کادرهای "راه کارگر" که در قتل عام ۶۷ جاودانه شد و همچنین علیمحمد تشید عضو شورای فرماندهی میلیشیای مجاهدین (سال های ۵۸-۵۹) بود. نیلوفر به خاطر نسبت خانوادگی اش با این دو در ۲۹ شهریور ۶۰ در ۱۶ سالگی اعدام شد.

**خاطره ای از : مهتاب - پ**

سایت دیدگاه

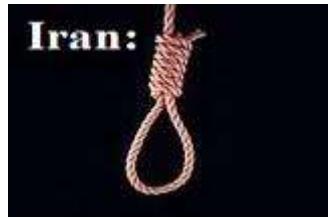
هاله سحابی - زندانی سیاسی - سال ۱۳۹۰ در تشییع جنازه پدرش توسط لباس شخصی ها به قتل رسید.



فایل صوتی آخرین سخنان هاله سحابی

[http://www.youtube.com/watch?v=SRhBe\\_fSPag](http://www.youtube.com/watch?v=SRhBe_fSPag)

## تکان دهنده



پسرم هر روز بیدار میشد و با اشاره به ماشین پدرش دستهای کوچکش را انگار که فرمان ماشین را می‌چرخاند تکان می‌داد و می‌گفت: آآآآآ... بابام میاد ماشینو روشن می‌کنه منو می‌بره می‌گردونه. روزی در مقابل اصرار دخترم که گفت: بهش بگو که باباش دیگه نمیاد.

یک صبح که باز داشت ادای رانندگی در می‌آورد و می‌گفت: بابام میاد ماشین و روشن می‌کنه. گفتم: بیژن بابات دیگه نمیاد. گفت: یعنی بابای منو هم مثل بابای آذر کشتند؟ گفتم: بله. دمر روی زمین دراز کشید دست و پایش را تکان داد و بعض کنان با خود تکرار کرد من دیگه بابا ندارم؟ من دیگه بابا ندارم؟

از آن روز هرگز کلمه‌ی بابا از زبانش بیرون نیامد تا یک روز بر سر قبر یکی از آشنايان دو دستی مرا چسبید، به چشممان نگاه کرد و با چشممان روشنش ملتمسانه و با سماجت گفت: اگر بابام مرده پس قبرش کو؟ به خاوران بردمش در کنار دیواری که خاوران را از گورستان ارامنه جدا می‌کرد قطعه‌ای را نشان دادم و گفتم: آنجاست. گلها را از خاک خاوران جمع می‌کرد و بهمراه بهاره به آنجا می‌برد.

وقتی بزرگتر شد به من می‌گفت: تو به من دروغ گفتی. جوابی نداشتم. همین چند ماه پیش او نشسته بود و من با دوستی از آن ایام یاد می‌کردم. گفتم: من چگونه می‌توانستم گورهای دسته جمعی را برای یک بچه سه - چهار ساله توضیح بدهم؟ من چگونه می‌توانستم از کانالهای حفر شده و دفن انسانها در این کانالها با بچه ام حرف بزنم؟

بانتو صابری - چرا با اعدام مخالفم؟

خبر روز

## گوری جمعی



### فداییان خلق فرhad مقدم ، علی حمیدی ، اکبر فلاح ، علی دوستی

در تیرماه ۱۳۶۰ تیرباران شده اند.

در ارتباط با فعالیت های سیاسی رفقا ، فردی به نام محمود پزشکی از عوامل اطلاعاتی رژیم با نفوذ در محفظ آن ها عامل اصلی بازداشت آن ها بوده است .

بعد از دستگیری به شکنجه گاه های مخفی سپاه برده می شوند و هیچ گونه اطلاعاتی را خانواده ها در مورد محل بازداشت عزیزانشان نتوانستند از ارگان های دولتی به دست آورند.

خانواده ها تنها در مقابل زندان سپاه نشستارود که در کنار دریا واقع شده بود جمع می شدند و با صدای بلند نام فرزندانشان را فریاد می زدند.

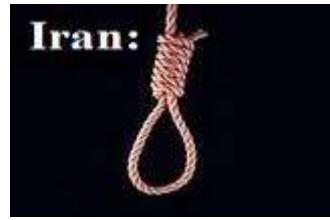
بعد از تیرباران اجساد این ۴ رفیق به بیمارستان تنکابن منتقل می گردد. حکم قتل آن ها توسط موسوی تبریزی به عنوان حاکم شرع و محمود پزشکی در جایگاه شاهد صادر گردیده بود .

در کیفرخواست آن ها هیچ اتهامی مبنی بر انجام عملیات مسلحانه وجود نداشت و حتی از آن ها اسلحه ای نیز بدست نیاورده بودند. با گرفتن پیکره قربانیان، راهپیمایی اعتراض آمیزی در شهر تنکابن انجام می گردد.

در هنگام خاکسپاری با حمله سپاه پاسداران به گورستان شهر اجساد ربوده و در دره ای در کلاردشت عباس آباد مدفون می گردند. دفن اجساد آن قدر با عجله صورت می گیرد که کفش و لباس هایشان از خاک بیرون می ماند.

گوری که در همان روزها توسط افراد محلی کشف و دهان به دهان می چرخد. افراد کمیته عباس آباد در این عملیات نقش اصلی را داشته اند.

## گور جمعی



در کرج در دوم آبان سال ۱۳۶۷ یک گور دسته جمعی کشف شد که ۷۲۵ جسد در آن ریخته شده بود.

در تهران، روبار و منجیل نیز گورهای دسته جمعی پیدا شد. به دستی نمیتوان گفت در این مرحله چه تعداد زندانی اعدام شدند. اما ارقام تخمینی بین ده تا پانزده هزار نفر است.

از خاطرات رضا غفاری

## تکان دهنده:



در حالی که به سختی روی خاک و  
سنگلاخ راه میرفتم مرا در محلی قرار دادند و لحظاتی بعد کسی با صدای بلند شروع به خواندن  
کرد :

الجبارین... به حکم دادگاه انقلاب محمود خلیلی فرزند... به جرم قیام علیه نظام برحق اسلامی و  
هواداری از گروهک اقلیت  
فسد فی الارض، محارب با خدا ، و مرتد اعلام میگردد و نامبرده در دادگاه عدل اسلامی به اشد  
مجازات محکوم گردیده و  
حکم اعدام او اجرا می گردد.

صدای تکبیر و سپس کشیدن گلنگدن به گوشم رسید و سپس فرمان آتش ... و شلیک شد که  
متوجه نشدم چند تیر شلیک کردند ولی ناخودآگاه پس از صدای شلیک روی زانوام نشستم ولی

برایم عجیب بود که دردی  
احساس نمیکردم و این برایم جالب بود که مردن به این سادگی باشد.

در همین حین شخصی زیر بغلم را گرفت و در حالی  
که کمک میکرد تا بلند شوم، گفت: من ضامن میشوم این جوان حیف است کشته شود.

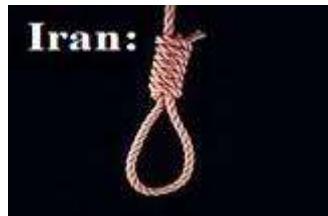
من قول میدهم او را قانع کنم که از  
جمهوری اسلامی ضدامپریالیست تر در دنیا وجود ندارد.

## شیوه های شکنجه از محمود خلیلی

از لحظه دستگیری در خیابان، تا زمانی که به بند ما برسد چهار بار در معرض عملیات شبه اعدام  
قرار گرفته بوده

هم آجا

## تکان دهنده



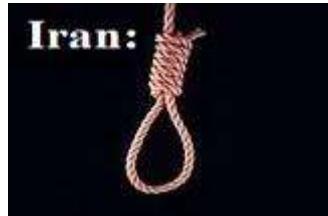
در بین زندا نیان جدید چهار دختر دانش آموز بودند که از لباس هر کدامشان یک مستطیل بریده بودند . فوراً " بازجوها ی بند «(منظور بچه هایی بودند که روابط عمومی قوی داشتند - نگارنده) دست به کار شدند . بعد از بازجو یی کامل از آنها معلوم شد که برای گرفتن اقرار، آن ها را در قبرهایی میخوابانند و میگویند: زنده به گورتان میکنیم.

بعد قسمتی از لباس ها ی آنها رامیرند و میگویند: این تکه از لبستان را به خانوادهایتان میدهیم تا بدانند شما به درک رفته اید و آنها را سه ربع تا یک ساعت در همان حالت نگه میدارند و هر لحظه میگویند: الان رویتان خاک میریزم. بعد از این مدت که آن ها خوا بیده روی قلوه سنگهای قبر به انتظار پایان زندگیشان میگذرانند، پاسداری میآید و ضمانتشان را میکند

خوب نگاه کنید، راستکی است

پروانه علیزاده

## تکان دهنده



جمیله با لباس کردی سبز رنگش در بند قدم میزد. بسیار کوچک اندام بود - «. چند سالته؟- دوازده سال، و ده سال زندانی گرفته ام، جرمت چیه؟ برادرها یم پیشمرگه هستند. و بعد با تمسخر اضافه کرد که وقتی دستشان به شیر نمیرسد، یالش را میگیرند... دختر با روحیه ای بود .

### میگفت:

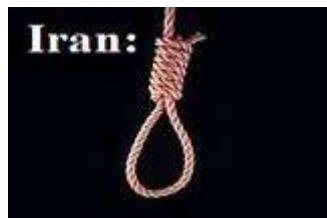
وقتی پاسدار ها به خانه امان ر یختند از من پرسیدند که آ یا این تنگ را میتوانی باز کنی؟ و من نشستم و فوری آن را باز کردم و دوباره بستم و به دستشان دادم. آخر این کار را خیلی دوست دارم ! بدون معطل ی مرا با لگد به داخل ماشین انداختند و با خودشان به زندان آوردند .

هفته ای یک شب مرا برا ی نما یش اعد ام میبردند. نمایش ای ن طور شروع میشد که اسم ها را میخوانند و به طور گروه ی به میدان تیر میبردند. چشمها ی همه را می بستند و تیرها را شلیک میکردند ، ولی به ما نمیزدند. در عوض در آخرین دقایق از ما میخواستند به همه چیز اعتراف کنیم.

بعضی شب ها هم واقعا " چندنفرمان را میکشند و این صحنه ها اعصاب ما را داغون میکرد و به مراتب بدتر از مرگ بود. حاضر بودیم تیرباران شویم ولی. از دستشان خلاصی پیدا کنیم. مستوره را همینجاور کشند.

مریم، الف: چند تصویر "جمیله" ، کتاب زندان، جلد یک

## تکاندهنده



روزی یک تریلی در میدان دیدشان می ایستد. درش باز می شود پر از بسته های بلند بوده است.

پاسدارها به بالای بسته های بزرگ پلاستیک رفته و بسته های مشابهی را روی آنها جا می داده اند تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در یک کفن پلاستیکی پوشیده شده و سروته ش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می فهمند که محموله ها چیزی جز اجساد اعدام شدگان نیست.

این کامیون های حمل گوشت مدام نعش های اعدامی ها را به گورستان های گمنام می برند. حمل اجساد در فاصله دو ماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

هنوز گورستان های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسد هارا حد تا حد تا در چاله ها می ریختند و با عجله با بدوزر رویشان را می پوشانند. باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود خاک ها را شست و اجساد قربانیان نمایان گردید. سگ ها طعمه خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال یک توفان شدید ساکنان حلبی آبادهای اطراف گورستان های جمعی متوجه می شوند سگ های ولگرد در نقطه ای جمع شده اند بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان شناسایی و قبرستان های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه جا پیچید. پاسداران ولايت مطلقه فقيه به سرعت دست به کار شدند و متحققه را فرق کردند و با بدوزر به سرعت روی جسد ها را با خاک پوشانند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند. خانواده های هزاران زندانی اعدام شده هنوز هر جمجمه ها بر سرمهزار جمعی گرد می آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت قهرمانانه جان دارند مویه می کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی آبادها غذا می برند. هرسال در دهم شهریور ماه مراسم یادبودی در آنجا برگزار می شود. یاد هزاران نفر از عزیزانی را که به جرم مردم خواهی جان باختند گرامی می دارند.

## خاطرات رضا غفاری

مجموعه ای از لیست جانباختگان اخیر در تظاهراتهای خیابانی و زندانهای رژیم را در این آدرس  
ببینید

[http://iran-archive.com/bazr/motafarreghe/ketabche-Koshtar\\_1388.pdf](http://iran-archive.com/bazr/motafarreghe/ketabche-Koshtar_1388.pdf)

پیامدهای زندان – از بند رسته گان را دریابیم!  
فریده زبرجد

[http://leftlibrary.5u.com/books/zendan/az\\_band\\_rastegan.pdf](http://leftlibrary.5u.com/books/zendan/az_band_rastegan.pdf)

منابع:

اتحاد فدائیان

<http://www.etehadefedaian.org/archive/yaran/Shohada.pdf>

سایت جانباختگان راه سوسياليسم

<http://www.yadihawrean.com/1369/jamal%20chraq%20viasi.htm>

جانباختگان راه کارگر

<http://janbakhteghanerahekargar.wordpress.com>

سیمای شکنجه – بهروز سورن

بیداران

بنیاد برومند

## تصاویر ماندگار



### تصاویری از خاوران



### شش اعدام در یک خانواده



### تصویری از آخرین اعدام شدگان



## تصاویری از زندانهای کشور

### اوین



Photo : Saeed Farsij

FARS NEWS AGENCY



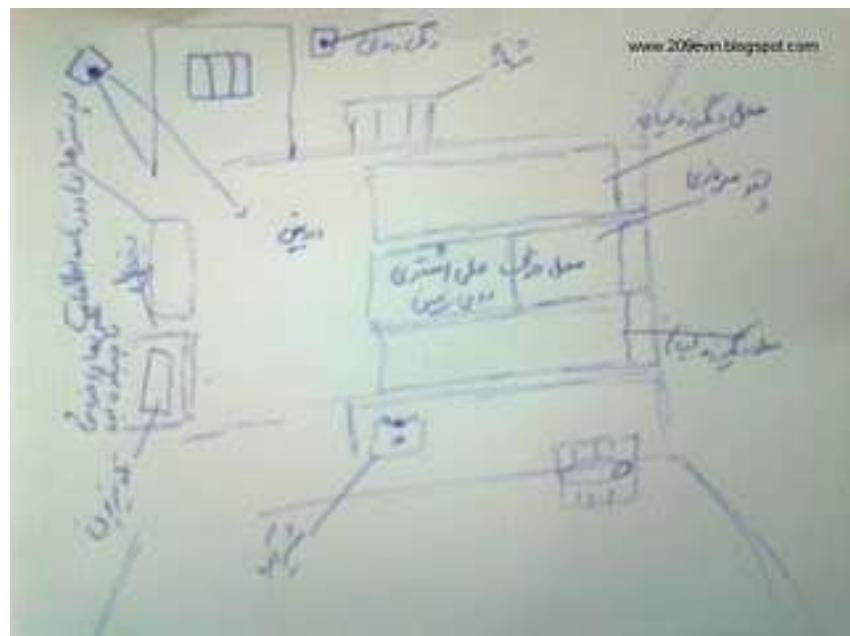
IRNA Islamic Republic News Agency

Date & Time: 1388/11/20 - 1



## نقاشی از یکی از سلول ها در اوین

آخرین اتاقی که علی اشتربی قبل از اعدام در اوین زندگی میکرد این اتاق طبقه پایین بند ۲۰۹ قرار داشت همون جایی که باید سرها رو خم میکردیم و از زیر یک درب وارد اونجا میشدیم . شماره اتاق....



## طبقه زیرین و اتاق هواخوری زندان اوین بند ۲۰۹

این پایین ترین طبقه بند ۲۰۹ میباشد که سلول ها درون ساختمان نبوده بلکه هوای ازاد دارد و هواخوری هم در اینجا قرار گرفته



منبع تصاویر:

<http://209evin.blogspot.com/2011/03/blog-post.html>

مانور ضد شورش در یکی از زندان ها



تصویری دیگر از فرزاد کمانگر و شاگردانش



تصاویری دیگر از الله قلی جهانگیری



## متن کامل نامه الله قلی خان جهانگیری به خمینی

### محضر حضرت آیت الله العظمی امام خمینی

حترام خاطرтан را به مطالب زیر معطوف میدارد. حوادثی در فارس در شرف وقوع است و جریاناتی زیرکانه در سر سودای بدست گرفتن قدرت و تحکیم موقعیت امریکا در ایران را دارند که هر فرد علاقه مند به سرنوشت ایران و دوستداران انقلاب و حفظ دست آوردها و تعمیق و تحکیم آنرا با توجه به عملکرد مقامات مسئول که در ظاهر ابراز علاقه به برقراری جمهوری اسلامی مینمایند چار حیرت و سردرگمی نموده است.

بهنگام ورود خسرو قشقائی به فارس بخاطر تأیید امام و داشتن سمت نمایندگی و سوابق طولانی در دوستی با مصدق عشایر قشقائی با توجه به صداقت و پاکی خود تصور میکردند که شاید خسرو مهره مطلوبی در ماشین انقلاب و خدمتگزار مفید برای آنان خواهد بود. لیکن هنوز چند ماه از ورودش نگذشته بود که با انجام چند حرکت و مهمتر از همه حمایت از ستمگران فارس به دهقانان و عشایر جنوب نشان داد که دشمن آشتبان ناپذیر آنان و دوست وفادار آمریکاست.

از همان زمان با وجود مخالفت مقامات مسئول مملکتی عشایر دهها تظاهرات در سراسر فارس و اصفهان بر علیه خسرو قشقائی برگزار نمودند. و با اتحاد و یکپارچگی خود مانع از به شمر رسیدن توطئه آنان در سمیرم و ایجاد جنگ در جنوب گردیدند. اما با کمال تاسف بخاطر حمایت تعدادی از روحانیون در فارس و تهران و جناحی از حاکمیت از وی به درخواستهای متعدد عشایر وقوعی گذاشته نشد. زمستان گذشته تمامی خوانین جنوب را مسلح نموده و صراحتاً به آنها میگوید که هیچ نگرانی از بابت عکس العمل دولت نداشته باشید جواب مقامات تهران و فارس با من. شما طوایفی را که حاضر به سر تسلیم فرود آوردن در مقابلمان نیستند مورد هجوم قرار دهید. که ثمره این عملیات غارت ده ها خانوار و بخصوص دو طایفه جانبازلو و نفر در ماهور میلاتین است.

بدنبال این هجوم تمامی عشایر، دهات و پلوکات در فارس و اصفهان دست به تظاهرات و تحصن و اعتصاب زده و خواهان سرکوب خوانین ضدانقلاب گردیدند. لیکن حمایت مردانی قدرتمند در حاکمیت و در فارس از آنان مانع به خواستشان گردید و مقامات مسئول بجای رسیدگی به خواستهای مشروع غارت شدگان آنان را قاتل ایازخان قلمداد نمودند در حالیکه به شهادت تمامی مردم ستمدیده فارس این عنصر فاسد در اثر مقاومت مردم و دفاع از جان و مال و ناموسشان که مورد تهاجم خوانین به فرماندهی وی و رهبری خسروخان قرار گرفته بود معدوم گردید و اگر قاتلی میخواستند برای او بتراشند تمامی مردم مستضعف فارس را می بایست بازداشت مینمودند.

خوانین که در آغاز روشنفکران عشایر و طوایف آگاه را بخاطر از بین بردن مواضع اصلی از سر راه مقاصد آتی به بهانه مبارزه با کمونیزم و مبارزه با رعیت های نمک نشناش مورد حمله قرار میدادند تابستان امسال بی پرده و با حمایت آمریکا اعلام نمودند که ما خواستار سرنگونی حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی و برقراری حکومتی متمایل به غرب هستیم. و اینک با کمکهای مالی که از آمریکا و سرمایه داران وابسته داخلی و لیبرالها دریافت مینمایند صدها مزدور مسلح در فارس جمع آوری نموده و با دستوراتی که از ناوگان آمریکا در دریای عمان دریافت می دارند در جهت پیشبرد نقشه های ایران برباد ده شان تلاش مینمایند.

اینجانب بهنگام هجوم خوانین به ماهور و مقاومت عشایر در مقابل آنان طی نامه ای به آقای علی دانش منفرد استاندار وقت فارس هشدار دادم که آنان قصد درگیر کردن مردم با پاسداران و ایجاد

آشوب در فارس و بهره برداری از آن در جهت اهدافشان را دارند. دلیل محکمی هم داشتم زیرا آنها صراحتاً گفته بودند که اگر ما روشنفکران عشاير و طوایفی را که از ما فرمان نمیبرند سرکوب نمائیم بدون نگرانی داخلی سورشمان را پیگیری نموده ادامه آن باعث دخالت آمریکا از جنوب خواهد شد. امکان دارد که آیت الله خمینی برای مقابله با این هجوم از شمال کمک بخواهد. ما تا حدود اصفهان را اشغال خواهیم کرد از اصفهان به بالا مال خمینی و یارانش.

ما باید با تحریک دو ایل (یکی از مسئولین سیاسی آمریکا یا مشاوران امنیتی کارتر اظهار داشته بود بزرگ بختیاری و قشقائی و شیوخ عرب که در حوزه های نفتی مستقر بوده و بدور از دسترس آنارشیستهای تهران هستند جنوب را به آشوب کشیده و مناطق نفت خیز را اشغال نمائیم) حرکات خسرو قشقائی و مدنی و سرداران سیستان و بلوچستان چیزی جز تلاش در جهت جامه عمل پوشاندن به این نقشه های شوم نیست.

متاسفانه دولت نیز با عمل کردهایش نشان داده است که نه توانائی مبارزه قاطع با امپریالیزم آمریکا و ایادی داخلی اش را داشته و نه یارای از بین بردن مشکلات اقتصادی و سیاسی که زمینه را برای رشد چنین نطفه های شومی فراهم می نماید را دارد.

از یکطرف سرمایه داران وابسته به آمریکا به احتکار مواد غذایی و مورد نیاز مردم پرداخته و بکمک تحریم اقتصادی کشورهای امپریالیستی باعث گرانی سرسام آور و بالا رفتن هزینه زندگی کشته اند. و این گرانی و کسادی و فشارهای سیاسی را یکجا به رهبری نسبت میدهند و از طرف دیگر با مسلح نمودن ایادی شان نظیر اویسی و پالیزبان و تسليح و تجهیز نوکرانشان در فارس و کرمان و بلوچستان و ایجاد تزلزل در ارکان حکومتی میروند تا زمینه را برای کودتا چه به شکل خزیده و یا نظامی هموار نمایند و اگر نتوانستند در کل ایران حکومتی طرفدار غرب بروی کار آورند دستکم جنوب را از ایران جدا سازند.

در حالیکه مملکت چهار نعل بسوی یک چنین پرتگاهی میتازد عدم برخورد صحیح و اصولی مقامات مسئول با مسائل مملکت و از جمله حل مسالمت آمیز مسئله کردستان از طریق به رسمیت شناختن حقوق قانونی آنان در چارچوبه کشور ایران و فشارهای بی دلیلی که جهت محو آزادیهای اساسی توافق مطبوعات و دخالت بی رویه ای که در چنین زندگی مردم به عمل می آید راه را برای گسترش تبلیغات آنان در جامعه و دلسرد نمودن مردم از انقلاب فراهم می نماید.

در حوزه اقتصاد نیز بجای قطع کامل روابط اقتصادی سیاسی و نظامی با آمریکا و کشورهای استثمارگر اروپایی و برقراری روابط با کشورهای غیراستثمارگر و از بند رسته بی برنامگی بر جامعه حاکم است. تزلزل و تردید مقامات دولتی و نداشتن برنامه های چاره ساز باعث شده است تا سیاسیون و برنامه ریزان وابسته بجای حل این مشکلات مسائلی را اصل نشان داده و بمبان آورند که در اقتصاد و سیاست فرع هم به حساب نمی آیند.

نتیجه آنکه مردمی که بخاطر دگرگونی بنیادی زندگی خویش چه در حوزه اقتصاد و چه مسائل روبانی انقلاب نمودند هر نوع ندای آزادیخواهانه آنها بدست افراد غیر مسئول در گلو خفه شده و بجای سرکوبی ضدانقلابیون، انقلابیون از میدان بدر شدند و از نظر اقتصادی نیز علاوه بر بیکاری سیگار پاکتی سه تومان را بیست و هشت تومان میخرند.

اجازه بدهید تا وضعیت خود و قبیله ای را که در ایل قشقائی در آن زندگی میکنم برایتان تشریح بنمایم تا متوجه وضعیت حاکم بر فارس بگردید. طایفه ما شش سال قبل از انقلاب بخاطر فشارهایی که با آن وارد میشد و بخاطر حضور تنی چند روشنفکر بالنسبه آگاه و متوسط پی به ماهیت رژیم شاه برد البته تا آن تاریخ خود من بعنوان یک فرد طایفه بخاطر قرار داشتن در قشر متوسط جامعه ایلی و خصائی

که این در میان بودن در انسان بوجود می آورد تزلزل ها و تردیدهایی داشته و در گذشته اشتباهاتی نیز مرتكب شده است.

اما بر عکس خیلی از انقلابیون ۵۷ که به صف انقلاب پیوستن شان بعد از ۲۲ بهمن بود و اکنون صاحب مقام و موقعیت گشته و ادعا مینمایند که از هنگام تولد شعار مرگ بر شاه میداده اند طایفه ما کلا از سال ۵۲ به بعد شعار جاوید شاه را به مبارزه بر علیه شاه تبدیل کرده و در انقلاب نیز بیش از هر طایفه دیگری در فارس دخالت مستقیم داشته و حتی تعدادی از افراد طایفه در ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ بهمن خود را به تهران، شیراز و اصفهان رسانیدند تا از انقلاب مسلحانه دفاع نمایند.

پس از انقلاب نیز بیش از هر طایفه دیگری در فارس در مقابل عوامل آمریکا و خوانین مزدور قشقائی ایستادگی نموده است. امسال نیز در تمامی تظاهرات بر علیه خوانین در صف مقدم جای داشته و همراه با دیگر طوایف و عشایر آگاه و وطن دوست و هوادار انقلاب به خوانین ثابت نموده که جانی در فارس و در میان مردم ندارند و بهمین دلیل بیشترین لطمات را از خوانین دیده و اکنون نیز تهدید به غارت شده است.

اما با کمال تاسف تک تیر حمله مقامات مسئول و بخصوص سپاه پاسداران پجای آنکه متوجه ناصرخان و خسروخان و خوانین ضدانقلاب باشد متوجه طایفه ماست. یعنی دقیقاً خواست ناصرخان و خسروخان را که سرکوبی طوایف مختلف آنهاست اجرا مینمایند. تابستان امسال که ناصرخان و خسروخان قصد استقرار در ناحیه کمانه سمیرم را داشتند صدها جوان قبایل مختلف دره سوری مسلحانه در مقابل خوانین ایستاده و یا اعلام آمادگی برای مقاومت در مقابل آنان نمودند تا مانع از حضور آنان در منطقه شوند و سپس از فرماندار سمیرم تقاضای برپائی تظاهرات در سمیرم نمودند. که اینک متن نامه و جواب فرماندار را در همین نامه برایتان مینویسم

بسمه تعالیٰ – فرماندار محترم شهرستان سمیرم با نهایت احترام ما افراد طایفه جانبازلو و دره شوری بمنظور اعلام پشتیبانی خود از مردم سمیرم و آمادگی در جهت سرکوبی جیره خواران امپریالیزم آمریکا یعنی خوانین مزدور قشقائی که بر علیه خط ضدامپریالیستی امام خمینی و تمامیت ارضی ما توطنه می نمایند از آنجانب تقاضای صدور اجازه راهپیمانی در سمیرم و قرائت قطعنامه ای را که در اینمورد تنظیم نموده ایم داریم. با تقدیم احترام طایفه جانبازلو

جواب فرماندار – ضمن تشکر برادران مجازند تا قطعنامه خود را در روز جمعه ۵۹-۴-۶ به مضمون ۵۹-۴-۴ پشتیبانی در جهت سرکوبی خوانین قرائت نمایند

لازم به یادآوری است که گرداننده این تظاهرات یکی از فرزندان شریف ایل قشقائی و طایفه ما به نام علی باز جانبازلو زندانی رژیم پیشین بود که بدنبل این راهپیمانی چند هزار نفره از طرف خوانین پیامی به مضمون زیر دریافت مینماید.

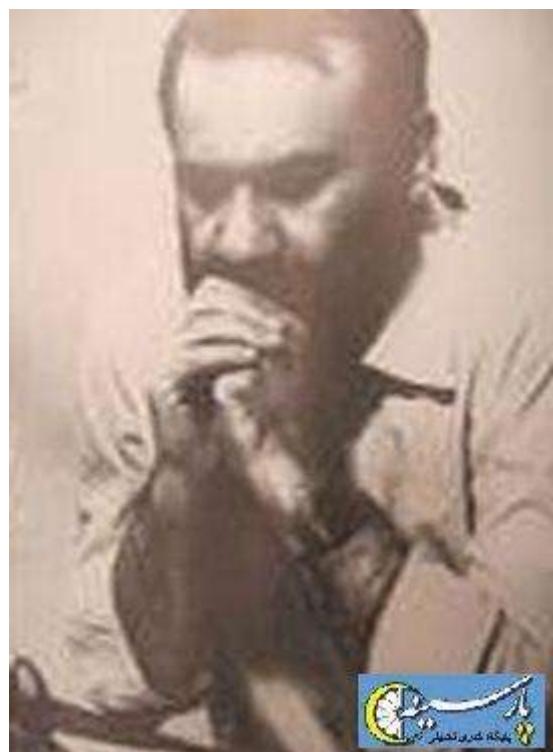
ما به هر نحوی شده است تو را از سر راهمان برخواهیم داشت حتی اگر بوسیله پاسداران باشد، زیرا ما در همه جا نفوذ داریم. امام دردآور است ذکر این مطلب که چند روز بعد از این تظاهرات تعدادی از جوانان طایفه دره شوری دستگیر و زندانی و از جمله خود من سخت تحت تعقیب هستیم در حالیکه در همان تاریخ بار دیگر طی نامه ای حمایت خود را از امام در مبارزه علیه آمریکا و ایادی داخلی اش اعلام نموده بودیم و شرم آورتر از آن اینکه علی باز جانبازلو در دوم شهریور ماه جاری یعنی درست یک ماه پس از تهدید خوانین در حمله بدون دلیل پاسداران شهرضا به دهکده ما که اکثر آنان را فرزندان خوانین و ایادیشان تشکیل میدادند با دست خالی و بدون گناه به ضرب گلوله خوانینی که ملبس به لباس پاسداری بودند ناجوانمردانه شهید شد

تعجب اور است شنیدن این موضوع که بعضی از فرزندان خوانین به همراه پدر در اردوی ناصرخان مسئول کشتن پاسداران اند و برادری دیگر ملبس به لباس پاسداری کشته و مخالفین خط خسروخان را بعنوان کمونیست شکار مینمایند. امام برای ما هزار بار مردن بهتر از دیدن و شنیدن چنین اوضاعی است. برای آنکه بیش از این مزاحم او قاتلان نگردم یکبار دیگر صراحتاً اعلام مینمایم که ما از مبارزه امام بر علیه آمریکا و کوشش در جهت قطع روابط اقتصادی سیاسی و نظامی با کشورهای امپریالیستی و ایجاد ایرانی آزاد و مستقل و سرکوب عوامل آمریکا در فارس قاطعانه حمایت نموده و هرگونه درگیری داخلی و دامن زدن به اختلافات درون مردم را خدمت به امپریالیزم میدانم از آنجا که دستهای در کار است تا با ایجاد درگیری بین مردم و پاسداران جنگ جدیدی را به مردم فارس تحمیل نماید و تمامی تلاش ما در جهت جلوگیری از تحقق چنین خواست شومی است از امام امت تقاضای صدور دستور اکید به پاسداران در مورد اعمال بی رویه ای که باعث محدودیت آزادی قانونی مردم ایران میگردد و جلوگیری از نفوذ خوانین و ایادی شان در این نهاد برخاسته از انقلاب و دستگیری و مجازات شرکت کنندگان در توطئه قتل علی باز جانبازلو و منع تعقیب افراد انقلابی و بیگناه را داریم.

با احترام الله قلی جهانگیری فشقائی - امضاء

صادق قطب زاده - سال ۱۳۶۱ اعدام شد

آخرین عکس



تصویری از زندانهای جمهوری اسلامی



## تجمع در مقابل زندان اوین



## قاتل ندا آقسلطان



تیم آدمکشی و جلادان در زندانهای جمهوری اسلامی - تهران و حومه



جلادانی دیگر:

رحیم پورازغدی شکنجه گردید که پس از قتل عام ۶۷ تئوری پرداز جمهوری اسلامی شد



ناصر سرمدی سید مجید حاج مجتبی رحیم پورازغدی

رحیم پورازغدی مشهدی است و گاه بنام حیدر و گاه در نام حسن رحیم پورازغدی مقاله در روزنامه کیهان منتشر می‌کند.

او در شبکه ۴ سیماه جمهوری اسلامی برنامه دارد و گاه در نماز جمعه های تهران نیز سخنرانی می‌کند.

مسعود ده نمکی رهبر انصار حزب الله نیز در فیلمی که درباره فساد و فحشاء ساخته بود اما اجازه نمایش آن را نتوانست بگیرد، ازغدی را در ابتدای فیلمش نشان می‌دهد که نقش منجی اجتماعی را دارد! سیماه جمهوری اسلامی که ازغدی از مشاوران بلندپایه آنست، بسیار می‌کوشد او را در حد عبدالکریم سروش در جامعه مطرح کند.

ناصر سرمدی سفیر کنونی جمهوری اسلامی در تاجیکستان، حاج مجتبی و سید سعید نیز با نام های مستعار در دهه ۶۰ شکنجه گردیده اند و اداره کننده زندان اوین بودند.

منبع: پیک نت

احمد قدیریان - دوست لاجوردی و شکنجه گر



جواد عباسی کنگوری معروف به جواد آزاده (یا آملی) سر تیم شکنجه



## اسامی زندانبانان، بازجویان، شکنجه گران و مسئولین زندان در انزلی در سالهای ۶۰



زندانبان ها: سیروس جما علی - برجی - محمد خوشه چین - سیدی - همتی - اسماعیل - اکبر قطب راجی - شریفی ( در اعزام برای سرکوب سربداران در جنگل های آمل در سال ۶۰ کشته و ناپدید شد ) - داودی - صادقی - باقری - جواد میری .

بازجویان و شکنجه گران: فیروز خوشحال - حسین نظر - عسگر درویش پور - اصغر مقدم.

مسئولین زندان و سربازجویان شکنجه گر معروف به تیر خلاص زن:

حسین موید عابدی ( معروف به حسین فاشیست ) - علی یکتا دوست - جعفر پور رزاز - رضا رزان ( معروف به موسوی ) - حسینی ( معروف به یوسفی )

چالوس: حاج احسان - سر شکنجه گر

انزلی: علی پور ( احمد دنیا مالی ) - حسن خسته بند پاسدار لباس شخصی - فرخ بلند کیش  
فرمانده سپاه انزلی دوران قیام صیادان

ابوظابل کوشادستان جlad

آخوند سید احمد قتیل زاد حاکم شرع

حمد زنگه شکنجه گر اینجاتب در زندان اوین

[www.209evin.blogspot.com](http://www.209evin.blogspot.com)



++++++++++++++++++

## توضیحات گزارشگران:

جز مطالبی که منبع آن سایت گزارشگران است، از آن ما نیست. از آن زنان و مردانی است که دویاره به دوران وحشت و مرگ غلظیدند و ماهها و سالها خاطرات و ادبیات زندان را بازنویسی و بازگوئی کردند.

همانطور که در ابتدای دفتر اول توضیح دادیم این دو دفتر تنها گردآوری بخشی از مطالب تا کنون منتشر شده در قالب کتاب، جزو، نشریات و خاطرات زندانیان سیاسی، رسانه‌ها و سازمانها میباشد.

استفاده از منابع در حد توان و آشنائی ذکر شده است. این احتمال که منابعی از قلم افتاده باشد موجود است. ضمن پژوهش چنانچه موردی را سراغ داشتید لطفاً اطلاع دهید تا درج شود.

## تصحیح:

### هرمز عابدی باخدا فومنی

از متعلقین به سازمان مجاهدین، نام کامل جانباخته است و در دفتر اول هرمز عابدی باخدا قید شده بود. ضمناً این جانباخته تیرباران شده است.

### تصحیح و تکمیل: بخشی از نامه دریافتی

در بخش پنجم "آخرین کلام‌ها وصیت‌نامه و...." در باره "وحید خسروی و احمد شیرازی" از منبع نبما پروردش - نبرد نا برابر، نوشته کوتاهی وجود دارد. ....

۲۱ تیر ۱۳۶۰ وحید خسروی به همراه یکی از رفقاء (وحدت کمونیستی) از زندان بابل فرار کردند، که خبر این فرار در آن زمان در ۲۸ تیر ۱۳۶۰ در نشریه رهائی دوره دوم شماره ۹۰ به چاپ رسید.

هر دو رفیق بعد از فرار از زندان به مبارزه پیوستند که متأسفانه هردو شان دوباره در کوران مبارزه دستگیر و تاسف بار تر اینکه وحید خسروی را جنایتکاران اسلامی اعدام کردند. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

متن کامل چگونگی فرار از زندان را در نشریه رهابی مورخ ۲۸ تیرماه ۱۳۶۰ در این آدرس ببینید

<http://www.vahdatcommunisti.com/index-filer/Page1283.htm>

گزارشگران

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

بهروز سورن

[Sooren001@yahoo.de](mailto:Sooren001@yahoo.de)

پایان دفتر دوم

۱۷،۰۸،۲۰۱۱

## دریافتی از طریق نامه :



### تعدادی از جانباختگان در دهه شصت

		۱۸/۰۶/۱۳۵۹		بهفر، رضا
		۲۳/۰۶/۱۳۵۹		یوسفی، بهزاد
		۱۳۶۰		فتحی، کریم
		۰۷/۰۳/۱۳۶۰		هادیان، اسماعیل
		۲۶/۰۳/۱۳۶۰		باقری، جواد
		۰۴/۱۳۶۰		عنانی شیشوان، عبدالحسین
		۰۷/۰۴/۱۳۶۰		حمیدی مدنی، علی
		۰۸/۰۴/۱۳۶۰		تنگستانی، حسین
اعدام		۰۸/۰۴/۱۳۶۰		دهقانی، روح انگیز
		۰۸/۰۴/۱۳۶۰		قاسمی، نوروز
		۰۸/۰۴/۱۳۶۰		مسیحا، بهزاد
		۲۳/۰۴/۱۳۶۰		ارغند، قنبر
		۲۷/۰۴/۱۳۶۰		فارسیان، علی رضا
تیرباران	تبریز	۳۰/۰۴/۱۳۶۰	دانش آموز	آذری یام، اسمرا
		۰۵/۰۵/۱۳۶۰		پور قبری، حسین
		۰۵/۰۵/۱۳۶۰		ترابی، محمد تقی

		۰۵/۰۵/۱۳۶۰		رمضان علی، محمد رضا
		۰۵/۰۵/۱۳۶۰		عظیمی، محمد
		۰۵/۰۵/۱۳۶۰		یزدانی، محمد
		۰۷/۰۵/۱۳۶۰		اسماعیل زاده، کامران
		۱۰/۰۵/۱۳۶۰		جلالی، ابراهیم
		۲۴/۰۵/۱۳۶۰		حسن زاده کرمانی، هادی
		۲۴/۰۵/۱۳۶۰		شفیعی، همان
		۰۲/۰۶/۱۳۶۰		کیوانی فر، لطف اله
		۰۶/۰۶/۱۳۶۰		اسماعیل پور موسوی، سعید
		۰۶/۰۶/۱۳۶۰		خداوردی، مانی
		۰۸/۰۶/۱۳۶۰		کاتوزیان، عباس
		۱۱/۰۶/۱۳۶۰		میررضائی، سید مرتضی
		۱۲/۰۶/۱۳۶۰		چشم براه، محمد
		۱۶/۰۶/۱۳۶۰		شمشیری، فریده
		۱۷/۰۶/۱۳۶۰		پناهی، علی رضا
		۱۹/۰۶/۱۳۶۰		شاهین، بهروز
		۱۹/۰۶/۱۳۶۰		صادقی، حبيب
		۲۰/۰۶/۱۳۶۰		نمازی زادگان، امیر
		۲۷/۰۶/۱۳۶۰		خلصی، رضا
		۲۷/۰۶/۱۳۶۰		ضمیری، غلام شاه
		۲۷/۰۶/۱۳۶۰		یوسفی، Maherx
		۲۸/۰۶/۱۳۶۰		اسرافیلی، محمد
		۲۸/۰۶/۱۳۶۰		ترافقی، علی رضا
		۲۹/۰۶/۱۳۶۰		احمدشاهی، نصرالله
		۳۱/۰۶/۱۳۶۰		خادمی،

				محمدحسین
		۳۱/۰۶/۱۳۶۰		وارشکی، عبداله
		۰۵/۰۷/۱۳۶۰		سالاری، غلام رضا
		۰۹/۰۷/۱۳۶۰		قبادی، کرامت
		۱۳/۰۷/۱۳۶۰		دانش ایران مبارکه، خسرو
		۱۳/۰۷/۱۳۶۰		نیک خواه، نیک خواه، سروش
		۱۴/۰۷/۱۳۶۰		بلوکی، عارف
		۱۴/۰۷/۱۳۶۰		خرامی، محمدسعید
		۱۹/۰۷/۱۳۶۰		دانش ایران مبارکه، مریم
		۱۹/۰۷/۱۳۶۰		راحی، فرشید
تیرباران	تهران	۱۹/۰۷/۱۳۶۰	کارگر	نجاری، مهناز
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		اسلامی، احمد
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		بشیری، حسن
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		ترابی، محمدامین
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		خدادادزاده، محمود
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		رخ بین، فاطمه
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		فرید، فتح الله
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		قاسمی، طاهره
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		مرادی، ناصر
		۲۰/۰۷/۱۳۶۰		مکاری، عباس
		۲۱/۰۷/۱۳۶۰		جوکار، مهوش
		۲۲/۰۷/۱۳۶۰		زینی وندتزاد، غلام
		۲۹/۰۷/۱۳۶۰		باقری، اسماعیل
		۲۹/۰۷/۱۳۶۰		باقری، حمدی
		۰۴/۰۸/۱۳۶۰		جهانگیری،

				محمدقی
		٠٥/٠٨/١٣٦٠		پوراحمدی، عزیز
		٠٥/٠٨/١٣٦٠		جهانگیری، مهین
		٠٧/٠٨/١٣٦٠		مدیر شانه چی، مدیر شانه چی، حسین
		٠٨/٠٨/١٣٦٠		شفیعی، علی رضا
		١٣/٠٨/١٣٦٠		بهروزی، علی
		١٣/٠٨/١٣٦٠		سلیمانی، محمدحسین
		١٥/٠٨/١٣٦٠		برنشان، علی
		٢٧/٠٨/١٣٦٠		قادری، محمد
		٢٨/٠٨/١٣٦٠		پبل افکن، احمد
درگیری	بندرعباس	٢٨/٠٨/١٣٦٠		رکنی، حسین
		٠٢/٠٩/١٣٦٠		اصغری صحت، ابوالقاسم
		٠٣/٠٩/١٣٦٠		اجیرائی، عبدالکریم
		٠٣/٠٩/١٣٦٠		معینی، محمدحسین
اعدام	تهران	٠٨/٠٩/١٣٦٠	دانشجو	دربانی، سیما
		١٤/٠٩/١٣٦٠		شالوردیان چایچی، غلام رضا
درگیری	کردستان	٢٦/٠٩/١٣٦٠		شافعی، فریدون (کاک رحمان)
		٠٧/١٠/١٣٦٠		دادور یا رادر، فرهاد
		٠٧/١٠/١٣٦٠		سعیدی، محمد
		٢٠/١٠/١٣٦٠		بازماندگان، عبدالصمد
		٢٤/١٠/١٣٦٠		بنازاده، منصور
		٢٤/١٠/١٣٦٠		شانگی پور، پرویز
		٢٤/١٠/١٣٦٠		مکرانی، حسین
درگیری	تهران	١٣/١٢/١٣٦٠		صبوری، <u>عبدالرحیم (عز الدین) (بهروز)</u>

		۱۶/۱۲/۱۳۶۰		حشمت زاده، رضا
		۲۵/۱۲/۱۳۶۰		کاظمی
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	۰۴/۰۱/۱۳۶۱		حربتی پور، <u>محمد</u>
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	۰۴/۰۱/۱۳۶۱		رجی، جواد
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	۰۴/۰۱/۱۳۶۱	کارگر	رفیعیان، اسد (جلیل)
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	۰۴/۰۱/۱۳۶۱		عبدی، عباس یا عبدالرسول
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	۰۴/۰۱/۱۳۶۱		عطاریان، حسن
		۱۲/۰۲/۱۳۶۱		معتضد، مهشید
		۱۲/۰۲/۱۳۶۱		مکاری، موسى
		۲۸/۰۴/۱۳۶۱		فضل اللهی، حمد
		۰۱/۰۶/۱۳۶۱		شفیعیان، شهرام
		۰۲/۰۶/۱۳۶۱		خاموشیان، مصطفی
		۰۲/۰۶/۱۳۶۱		روتابی یا رونابی، شهناز
		۰۲/۰۶/۱۳۶۱		علی شاهی، امیر معصوم
اعدام	کرمانشاه، زندان دیزل آباد	۰۲/۰۶/۱۳۶۱		کریمی، احمد
اعدام	کرمانشاه، زندان دیزل آباد	۰۲/۰۶/۱۳۶۱		کریمی، نصرت
		۰۶/۰۶/۱۳۶۱		پوری، محمدیوسف
		۲۹/۰۶/۱۳۶۱		دیده رو، صدیق
		۱۲/۰۷/۱۳۶۱		سجادی گیلانه ای، زاده
		۲۷/۰۷/۱۳۶۱		احمدی، حسین
		۲۷/۰۷/۱۳۶۱		کاسبانه، سید علی اصغر
		۲۷/۰۷/۱۳۶۱		میر فضیحی، میر فضیحی، محسن

		۲۷/۰۷/۱۳۶۱		ناصری، اکبر
		۱۰/۰۸/۱۳۶۱		ذکری، علی اصغر
		۱۲/۱۳۶۱		حاجیان سه پله، ز هرہ
		۱۷/۰۳/۱۳۶۲		نیک نژاد، مختار
		۲۰/۰۳/۱۳۶۲		میرشکاری، حمدید
		۲۳/۰۳/۱۳۶۲		زارع، رضا
درگیری	کردستان	۰۱/۰۸/۱۳۶۲		نیک نژاد، فرح الله (کاک وریا)
		۲۸/۱۲/۱۳۶۲		منصور
		۱۳۶۳		کابلی، میر هادی
		۲۸/۱۱/۱۳۶۴		اردوان، مهرداد
		۱۹/۱۲/۱۳۶۴		آقاوردی زاده، حمدید
		۲۷/۰۱/۱۳۶۶		میربلوک، سلیمان
		۲۷/۰۱/۱۳۶۶		هدایتی، جمشید
				شہادت
				آغاز اده، نور آذر
				بربری، مسعود
				پنجہ شاھی، مریم
		دانشجو		زندیه، علی اصغر (فرامرز)
				سپهری، فرشاد
				صفری، علی رضا
				موسوی، حسین

از چفخا هرمزگان

عزیز پور احمدی

، فتح الله فربود

، حسین رکنی،

رضا خالصی

، کاک حسن کرده

قنبیر پیشست

محمود یوسفی پور

علیرضا قاسمی

محمد رمضانپور

سعید اسکندری

ناصر خالصی

اضافه:

چهارشنبه، ۲۶ ژانویه ۱۳۶۰، ۱۳۶۲-۱۳۶۰

شب وداع - یادمانی از کشتار جمهوری اسلامی در سالهای ۱۳۶۲-۱۳۶۰



سوسن گل محمدی

پنجم بهمن سالگرد اعدام **ایرج شیر علی** و ۲۱ تن دیگر از فعالین سیاسی چپ و کمونیست است که در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. سوسن گل محمدی همسر ایرج شیر علی که خود در آن زمان زندانی بوده است، از شب وداع می گوید ...

حوالی نیمه شب بود.

ظلمت شب چادر سیاهشو روی کوچه ها و خیابانهای مصیبت زده ایران پهن کرده بود.  
بعد از گذراندن ۶ ماه در سلول انفرادی ۲۰۹ به جرم بی دینی، اولین شبهایی بود که توی بند عمومی  
۶۴۶ سپری می کردم. افکارم بهم گره خورده بود. مدام توی گذشته در جست و خیز بودم، گذشته های  
دور، گذشته های نزدیک، آینده مبهم...!

چهار ماه بیشتر از تولد ایمان نگذشته بود که او نو از آغوشم جدا کرده بودند. دست های کوچکش را  
بی هدف توی هوا تکان می داد و معصومانه به من نگاه می کرد. دختر کوچکم ایده تازه شیرین زبان  
شده بود. ان روز لعنتی بعض فرو خورده اش، تو چشاش تجلی یافته بود. آروم از ترس پاسدارها  
کنارم اومده بود و دستاشو دور پاهام حلقه کرده بود. نمی خواست ازم جدا بشه.



شهید ایرج شیرعلی همراه با خانواده اش خاتم سوسن گل محمدی، ایده و نوزاد ایمان

آه انگار همین دیروز بود... اون روزهایی که با تپ و تاب، اخبار ایران رو از تلویزیون های امریکا  
دبال می کردیم و به جوش و خوش می آمدیم. ان روزها که توی خیابان های لوس انجلس صف می  
کشیدیم و شعار می دادیم و فریاد می زدیم... بیقرار بودیم که به مردم توی خیابان های ایران به  
پیوندیم و ندای آزادی رو فریاد بزنیم. آزادی... چه واژه دلنشیزی و چه طعم گوارائی و حالا توی  
اسارت و سردر گمی... چه دور و دست نایافتی ست آزادی...  
یادمه اسفند ۵۷ بود. با اولین پروازی که از امریکا به سمت ایران حرکت می کرد، خودمونو رسوندیم  
ایران. روزی که خواستیم بریم، هیچ چیز نتونست جلومونو بگیره. با تمام مخالفت ها اومده بودیم.  
اومده بودیم تا بموئیم و جون بدیم برای آزادی...!

توی افکارم غوطه ور بودم که صدائی از بلندگو توجهم را جلب کرد.  
سوسن گل محمدی با حجاب کامل به دفتر بند مراجعه کند.

سردی و خشکی صدا و لحن آمرانه اش احساس کرختی در وجودم برانگیخت.  
هم بندی هایم با نگاه های پرسشگر به من خیره شده بودند. نیمه شب، زمانی بود که اعدامی ها را  
صدا می کردند و برای آخرین طلوع زندگی شان می بردنند. نگاه های کنجکاو قدم هایم را بدرقه می  
کرد.

چشم بند حالا دیگه جزئی از پوشش شده بود. آرام و نالمید قدم برداشت. سنگینی نگهبان را در کنارم  
احساس کردم.

- برادر حکم من آمده؟  
- نه شوهرت ...



زانو هایم سست شد. چند ماهی بود که از ایرج بی خبر بودم.

كلمات بريده و ناتمام نگهبان برایم قابل هضم نبود. می شنیدم ولی نمی فهمیدم. گوئی مسخ شده باشم.  
مشتاق دیدار و بیمناک از آنچه در انتظارمان بود گام برمی داشتم. صدای دم پائی که به سختی باهاش  
راه می رفت در فضا پیچید. نفس هایم به شمارش افتاد، تنها چیزی بود که توی اوون ظلمات می شنیدم.  
به ناگاه گرمی صدای آشنا اندام را به لرزه انداخت. صدای او بود. چقدر پر صلابت و قاطع.

- توبه کن، توبه کن. به او بگو که توبه کند. خودت رو نجات بد!

و او چه صادق و پاک جواب داده بود...

- حرفى برای گفتن ندارم.

چقدر تکيده شده بود و لاغر و زرد. با اينكه ضربات شلاق تلاش در فرو ریختن اش داشتند، اما هم  
چنان پرابهت و استوار ایستاده بود. سيل اشك بی اختیار بر گونه هایم جاري شده بود. به سختی روی  
پاهایم ایستاده بودم. دلم می خواست از ته دل از اعماق وجود فرياد بزنم.

- چرا؟ چرا؟

چهره گندمگونش را غباری از غم پوشانده بود.

- سوسن چقدر ضعیف شده ای؟ من امشب مسافرم. سفری بی بازگشت. بچه های مان را به تو می سپارم. قوی باش واز آن ها نگهداری کن.

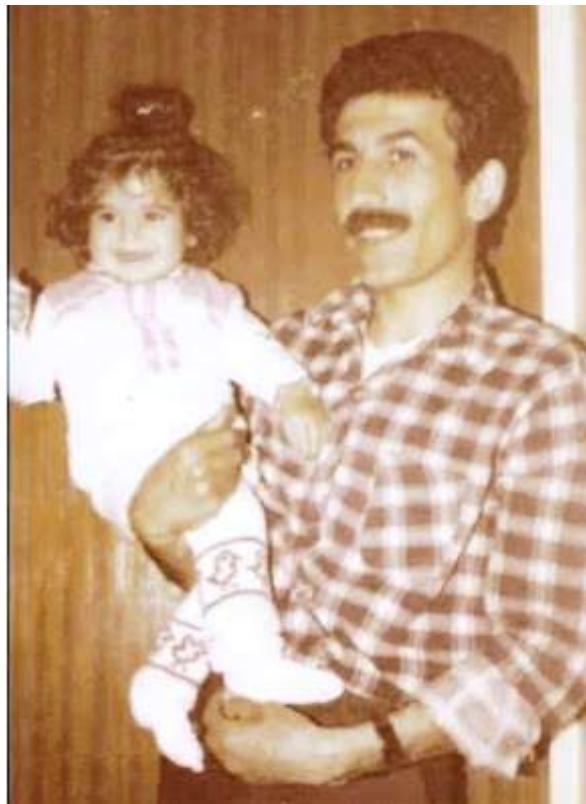
دست هایم دست هایش را طلب می کرد. سردی دست هایش تا ابد یادگار این آخرین دیدار است. اندام کشیده اش در اثر شکنجه های شبانه روزی نحیف و رنجور شده بود. اما هنوز پرگرور بود و زمین زیر پاهایش به آسمان فخر می فروخت.

كلماتم قبل از تولد می شکستند و مجالی نمی یافتد تا ادا شوند. اشک می شدند و می باریدند.  
مگر چه کردیم! چه خواستیم؟ جز آزادی.

دزدان سر گردن، آزادی را از ما مردم دزدیدند. چرا که خود شریکان آن مرتجلین سابق بودند. سرم به دوران افتاده بود. تمامی خاطرات به آنی از جلوی چشمانم رد می شد. دستهای مان را از هم جدا کردند.

- وقت تمام است.

با صدایی که شنیدنش برای خودم هم دشوار بود با نفس های بریده بریده گفتم:  
- ایرج، ایرج! کودکان مان را چون تو می پرورانم، به تو قول می دهم.



### وادع با خاتواده

تمام انرژیم و هستیم و تمامیتم ته کشیده بود. با دشنام و ناسزا به سمت بند هدایت شدم. هر آنچه داشتم از من گرفتند.

زیباترین چشم های دنیا را برای همیشه بستند و مرا تا همیشه داغدارش رها کردند.  
- سردمه، سردمه. انگار که خورشید خاموش شده.

قدرتی توی پاهام احساس نمی کردم. نیمه بیهوش خودم رو به بند رسوندم. هم بندی هام از ماجرا مطلع شده بودند و بی توجه به قوانین ظالمانه زندان، که ابراز احساسات انسانی را منع می کرد، با چشمانی اشکبار مرا در آغوش کشیدند. دنیا را بر سرم آوار کرده بودند. فریادها و شیون هایی که در سینه ام خفه کرده بودم، چون زخم کهنه ای سر باز کرده بود.

بخش اعظمی از وجودم را از من جدا کرده بودند. سر به دیوار می کوبیدم تا درد دلی که از من کنده بودند را قدری تسکین دهم اما افسوس...

"نگهبان ها هشدار می دادند و می تازیدند"

- خفه شید! خفه شید!

آن شب تا سپیده دم برسر و سینه کوفتم و از هوش رفتم. از زندگی بدون او بیزار بودم. نمی خواستم هیچ طلوعی را ببینم.

نمی خواستم در هوایی که او نفس نمی کشد، نفس بکشم. بدون او چگونه؟

دیدار آخر با همسر و وداع در واقع نه تنها برای من، برای همه‌ی یاران ایرج که دستگیر و زندانی و شکنجه شده بودند، اتفاق افتاده بود. رژیم غاصب جمهوری اسلامی زندگی را از آن‌ها و فرزندان شان غصب کرد... حکم شان اعدام بود.

آن روز که شمع وجود ایرج را خاموش می‌کردند، همراه او ۲۱ نفر دیگر را همان شب برای اجرای حکم آوردن، که هریک از آنها مظہری از آزادی، انسانیت و رسالت بودند.

بهروز فتحی، فریبرز لسانی، حسین ریاحی، رضا وثوق، فریدون علی‌آبادی، روح‌ام زرquam، نسرین جزایری...

و صدها نفر دیگر از آنها که در زندگی انتخاب شان مبارزه در راه آزادی و عدالت واقعی برای زحمت کشان بود و [می خواستند] علیه ظلم بجنگند و نگذارند حق و مال مردم را پایمال و تارومار کنند.

ما نسلی بودیم مصیبت زده، جرممان آزادگی!  
هریک داغدار غم بزرگی در سینه بودیم. زندگی‌های مان، عشق‌های مان، فرزندان مان و آینده مان را از ما ربوه بودند.

رژیم کثیف جمهوری اسلامی هدفش خرد کردن ما، خصوصاً زنان بود. تا آنجا که قدرت داشت، تلاش می‌کرد ما را حقیر و خرد و بی‌هویت جلوه دهد. رژیم زن ستیز اسلامی از بدو پیدایش، نقش سرکوب زنان و بی ارزش کردن آن‌ها را داشته است، در بند و اسارت که جای خود دارد.  
یارای زندگی نداشتم.

چه بسیار روزهایی را که رو به دیوار می‌نشستم. زمان را گم کرده بودم. علاقه‌ای به خوردن و حرف زدن نداشتم. به دنیای بی عدالت پشت کرده بودم. هر روز ضعیف و ضعیف تر می‌شدم.

روزها و شب های زیادی را در بهداری سپری کردم. بدنم به کالبدی بدل شده بود که بسختی تحمل اش را داشتم. آثار کبودی از تزریق های ناشیانه بهداری روی بدنم تا سال ها به جا مانده بود.

یک سال گذشت...

اتاق های نمور بازجویی، بازجوهایی که گویی پوستین هایی بودند برای حمل عقده، راهروهای باریک آغشته به خون شکنجه شدگان، توهین و تحریر، نمازها و دعاهایی که شبانه روز از بلندگو پخش می شد، تواب ها، دوستانی که نیمه های شب یا به وقت ناهار اسم شان را می خوانند و هرگز بر نمی گشتند، زندگی روزمره ما در زندان بود.

تنهای محركی که مرا به جلو می راند عشق به فرزاندانم و قولی بود که به ایرج داده بودم. از من خواسته بود قوی باشم. چه سخت بود تحمل آن همه ظلم و بی عدالتی بر شانه های رنجورم.

آن ها هرگز از روی عواطف انسانی به ما ملاقات نداده بودند. سعی به خاک کشیدن ما تا حدی که دیگر توان بلند شدن را نداشته باشیم، داشتند.

روزهای ملاقات با حسرت به دیگران نگاه می کردم. آرزو می کردم که ای کاش فرزندانم رو ببینم. کسی را نداشتم به ملاقاتم ببیاد. همسرم رو از من گرفته بودند. پدر و مادرم در زندان و در بندهای دیگر به سر می برندند. اجازه نداشتم اون ها رو ببینم. به خواهرهایی ملاقات نمی دادند.

در یکی از روزهای ملاقات، در حالی که خسته و فرسوده از بیدادگری های اسارت در خلوت تنهائی نشسته بودم، ناگهان اسم ام رو شنیدم که در فضای خاکستری بند طینی افکن شد:

- سوسن گل محمدی... ملاقاتی داره!

سر از پا نمی شناختم. بعد از یک سال چه کسی به ملاقاتم او مده؟

نگهبان مرا به سمت دری هدایت کرد. در باز شد.

از دور دو کودک خردسال را می دیدم، که کوکانه قدم بر می داشتند. پسرکی شیرین با چشمانی درشت و خندان همراه دختری مغدور و جدی.

به ناگاه پسرک که گویی اولین قدم های زندگی اش رو بر می داشت لغزید و به زمین افتاد. پاسداری

که در کنارشان بود دستش را دراز کرد تا کمکش کند، اما دخترک که بیش از چهار سال نداشت، با غرور دست پاسدار را پس زد و برادرش را از زمین بلند کرد و به راهش ادامه داد.

در قلب طوفانی به پا بود. چه می دیدم.

این ایمان بود که راه می رفت... و دیگری دخترم ایده!  
تمام انرژیم را جمع کردم. آن ها در آغوش کشیدم و با تمام وجود بوئیدم و هزاران بار بوسیدم  
شان. این ها هدیه های ایرج بودند که خواسته بود مراقبشان باشم!

سال ها از آن روزها می گذرد و این رژیم پلید با دست های خون آلودش هنوز داره ریشه هاشو با خون جوان ها آبیاری می کنه.

امروز این ایمانه که دست در دست هم نسلی هایش آزادی را طلب می کنند و خواستار محکمه تمامی جنایتکاران رژیم جمهوری اسلامی هستند.

من با تمام وجود از "کارزار تدارک دادگاه بین المللی برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در ایران" حمایت می کنم و از همه قربانیان این جنایات می خوام با پیوستن به این کارزار فریاد دادخواهی خود را بگوش جهانیان برسانند.

بگذاریم دنیا به احترام ایستادگی مردم مبارز ایران از جای برخیزد.

منبع: [خبر روز](#) بنقل از: دادگاه دهه ی خونین